به عون صانع بی مکان و فضل خلاق زمین و زمان
رقعات بیدل
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مصقول جهانتاب شد

شکستگیهای غبار خط زبان معذرت خاکساریست پیچیدگیهای طومار بیان آینه دار عجز بیمقداری
امید که در همه اوقات منتظم زمرهٔ اهل دعا پندارند و در جمیع احوال منسلک فرقهٔ خیرخواهان
شمارند **جواب مکتوب میرزا ایزد بخش** رسا انشاء یادآوریهای بیدلان سواد
و دیباچهای الطاف بی انتها خوشا طریق عالم اشفاق که اگر دوستان همه قطره بر روی
هم گشایند بجز از زبان شاهد و استودن اند و هرچند لبی بپرسش یکدیگر تحریک دهند
مقصدی دفتر بهار اخلاق گشودن خاصهٔ شفقتی که بواسطهٔ زبان خامه دستگاه خلوگیرد و
برابطهٔ سواد نامه وسعت التفات پذیرد مصرعه یاد ما گردی حضور حق فراموشت مباد*
معنی ایجاد من باآنکه شوخیهای هر مصرع این غزل چون موج گوهر در آغوش هم یکدست طوفان
نمودست اما حسن مطلع فی الحقیقت گوهری بعرض آورد که با صفای آبش محیط را در غبار ساحل
نشستن ست جوهر معنی نشان داده که پرتو شوخیش آفتاب را احرام داغ تحسر بستن
آرزوی مشتاق را پیوسته منتظر این قسم عواطف شمارند و شوق آرزو کیش را حیرت انتظار
همین جنس مراحم انگارند **جواب مکتوب عاقلخان** **قطعه** زهی عنایت کلک
معانی آرائی * که کرد دیده ما را به نور جان روشن * بنامه قابل فیض کرامتم اهر فر * سواد معنی
اقبال بیدلان روشن * پس از ادای سجدات لوازم عبودیت سجدهٔ شکری دیگر که طلسم
حیرت بتوجه خان صاحب معنی مناصب آن کیفیات اقبال گردیده بدین عنوان نسبتی
بپایهٔ منظوری آن قبلهٔ ارباب حقائق رساند فیض اندوز معنی که طبع تجلی شهودش پسندد
و سعادت عنوان کلامی که تحسین زبان حق ترجمان پیوند و ۵ ازجرات اگرچه منفعل
گردیدم * وازشوخی اظهار خجل گردیدم * صد شکر که بر دنامه ام رنگ قبول * بیدل بودم
هزار دل گردیدم * بیت بیت و غزل همه گل باغ ثنای تست * ذره نیی کلام دو عالم
دیباچهٔ قسمت * حضوری حق که مطالعهٔ دوامی ست از شبهات منزه باد **جواب**
شکرالله خان ای دیده بحیرت زده سرمست چه جای * ای نالهٔ خموش سر و برگ چه کاهی *

عمریست که از شور زبانت خبری نیست * ای گوش ز خود رفته شوق چه پیامی * در سینه ام از سینه
برون لی چه جنون ست * ای دل طپش رفته آخر بکه رامی * ای حیرت وا مانده کجا سیر و امروز
نقش قدمی داشتی اکنون همه گامی * مکتوب من آئینه احرام نگاهی ست * آن خامه بپائی
خبره باید بخرامی * تسلیم غائبانه بیدلان منظور جناب حقیقت شهود باد و عجز و نیاز دورگردان
جدائی آستان قرب ببیناد حرفی بتحریر نمی آید که کسوت انشای لی نشود و صریری که از خامه
گل نمیکند که خروش حسرت دیدار نمیشود همت به غفلت آنجناب دور هم از دوست * که با
اینجا رسد و صدایش پیام ستن * دیده مشتاق را تا حصول سعادت دیدار بر هر چه مژگان کشاید
خار و پیراهن شکستن ست و جبین نیاز را تا سجده آستان حضور بهر چه رو آورد در خاک
بی آبروئی نشستن بجرات نقش بستن سطور و الفاظ دلیلی ست ناتوانیها قدرت بیان
و به پیچیدگی پرداختن طومار مکاتیب شاهد نارسائیهای جرأت زبان واهب عطیات حضور
جمعیتی که اهم مطالب ست کرامت فرماید و چشم منتظران را به لمعات دیدار روشن نماید
به نواب شکر الله خان از بائل حضرت حضور آن قدر بغیبت نپردازند که بجالت
نا یادآوری توان کشید و از توجه بمعنی شهود بان مرتبه تغافل جائز ندارند که در رفع انفعال
دوری باید کوشید اشتغال عالم کثرت بحکام مصروف مشاهده وحدت شمارند و گیرودار این
مجاز بر آئینه ظهور حقیقت انگارند انفاس عجز اقتباس بیدلان مرهون مضامین دعاست و
اوقات جمعیت مشتاقان مقسوم عبارات حمد و ثنا به قیوم خان بن عاقلخان فدوی
بیدل بنجیر غبار دامن تأمل بود تا بوسیله کدام طاعت سر از جیب تسلیم بدر آرد یا بواسطه چه خدمت
قدم بعرصه نیاز گذارد و انفعال نارسائیها بسامان تحریر پرداخته که تری از جبهه تحریر تواند شست
و شرم ناتوانیها سرنگون طرح نموده که از خامه جرأت گردن افرازی توان جست خرام
وا نمودند که تحفه بی بضاعتیها همان سطری چند ست که تخم آرزو در زمین عجز میکاشت و صورت
آئینه نیاز همین که بی اختیار بیهای شوق قبل از نیز عرض میداشت لله الحمد از تهذیب

اخلاقی که شایستهٔ این خاندان کرم بستان ست انچه میشنود گوش محامد نیوش ذخیرهٔ سعادت
می اندوزد و از حسن اطوار که خاصهٔ این سلسلهٔ جهان تسخیر ست هرچه بسمع میرسد امید جمعیت نوید
نصیبهٔ میمنت بر میدارد یا شفقت قدیم تجدید عشرت نفس شماری ست و تصور اخلاق
عمیم دام حسرت راحت شکار در هر محلیکه سایه افگند چراغش باقتباس پرتو آن ذات ضیا
خرمن و بهر گلشنی که قدم گذارند نهالش از رنگینی فیض مقدم بهار بدامن فرصت تماشائیکه از دور
می افزاید محروم قسمت با جابت مبادو زبان تمنائیکه از غیبت می آراید با سمع حضور انجمن مبینا باد
در تعزیت میر سیف الله بشکر الله خان ابیات
آه امروز از ورق گردانیِ
رنگ ظهور * نسخهٔ اسرار الفت معنی نایاب شد * در کنار دیده شوخی داشت غلطان گوهری *
ناگهان چون اشک از مژگان چکید و آب شد * دیده را چه شمع کشته باید گشت داغ * کان
فروغ بینشِ اکنون در نظرها خواب شد * اخبرات تحقیق پوشیده نیست که آدمی در جمیع اوقات
و احوال حیرت زدهٔ کارگاه اعتبار ست اگر مژگان میکشاید بحیرت اند و شکست نگهها ست
اگر چشم میپوشد داغ فرصت تماشا و هر زه ندامت خرد اشک چه باید کاشت و
بر دوش شکست دل غیر از ناله چه میتوان بر داشت بهر صفت مجبوریم و در هر صورت معذور
قطعه بیدل تا محو گلشن نیرنگیم * گاهی گل و گاه غنچه و دلتنگیم * گویند ز رنگها برون باید بود
و شنوا حقیقتی که با هم رنگیم * در جناب هدایت انتساب که دلهای مشوش منتظر ارشاد و تسلی از مغز
صبر و شکر پرداختن آتش تا قوت را ضبط نفس فرمودن ست و آب گوهر اطوار جمعیت
و اطمینان افزودن گوهر گرامی اوقات آن محیط منزه باید و صدف کدورت نصیب
اندیشه های آبی مباد و حدیقهٔ فیاض آن بهار تقدس بهزار فصل تغیر رنگ مبینا باد
بر شکر الله خان در انتخاب نسخهٔ اشعار ایشان نگاه تامل خرام بر گلچین بهارستان
معانی ست فکر بیان سیر جهان سرگرم نشاء تحقیق رسانا تماشای خیابان رنگینی ها
سر بر کشیده است تا طوبای شوق بعنوان نفس آب را بر ساند و غبار تردد به تحصیل

تسلی باز گرداند اندیشهٔ معنی پرداز از آشیان بندان هوای این گلشن بست تصور خیال پروانه
از شمع افروزان تماشای این انجمن بهار امید غنچهٔ این تمناست که بدستهٔ بندی ابطال معانی
گل ترتیب این خدمت را استماع از روی دست اخلاص نماید و مکتوب حقائق اسلوب معارف
مضمون بواسطهٔ قاصد پیغام بنظر رافت اثر وا گشاید بشکر الله خان ابیات
گشودست هر سطری از نامه ام * پر و بال از خویش راهی شدن * بطوف جناب از خاک
آن * توان محرم قبله گاهی شدن * کنون خواهد از شوق آن آستان * خم و پیچ خط لحیه ای
شدن * توهم ساختن ای نسیم بهار * چو آنجا رسی سجده خواهی شدن * اندیشهٔ ریشهٔ دعا
در زمین تصور میکاشت طوبی خلدستان اجابت گردید تا مل هوای ثنا که در پردهٔ نفس
داشت کیفیت صبح اقبال بجلوه رسانید ابیات حسودت گر همه آئینهٔ افلاک خواهد شد *
بزنگیهاش تمثال بنای خاک خواهد شد * بهر جا نور اقبالت کند سامان خرسندی * مخالف
سایه دار از لوح امکان پاک خواهد شد * غرور خیره چشمان در خیال لمعهٔ تیغت * مژه گردد گند
تا سینه وقف چاک خواهد شد * در آن محفل که با اندیشهٔ کیفیت جا جست * دماغ سرکشان از
سر نگونی تاک خواهد شد * طور قدرت حق محرک سلسلهٔ خواطر باد و ترتیب تصحیح کتاب گلستان
عبرت نگاهان این متن حاشیهٔ قدیم که بتر گاو در کتابخانه نگاهداشته اند قابل نیست که از رویش نسخه
توان برداشت شایستهٔ آنکه بنده وقف آن تصحیح بر اوقات توجه باید گماشت فرسودگیهای
مرور ایام انسو عظام رمیش پرورده و تفرقهٔ امتداد زمان آن اطراف اوراق خزانش محشا کرده
درقها آن بی التیامی است که اگر وصال اجزای تخیل در هر رقعهٔ سخت دلی صرفه کند از جهد
ربط برنیاید و خطوط آن بی سواد که اگر کاتب بستان تامل در هر نقطه مردمکی بکار برد سیاهی
در نظر جلوه ننماید از شرط گم رنگیها هر صفحه بیهزار چشم بمطالعه معنی عدم گشاد و هر حرف بصد مغاک
محو بیهوشی افتاد و حتی ندارد که صحت بجای آن صورتش بار تواند یافت و تفرقه بجیده که جمعیت
سیمای شیرازه اش تواند شگافت فراهم آوردن این جنس اجزا به پیکر پوسیدهٔ عمر دوباره

بخشیدن ست و از کیفیاتش تلاشی تازگی بهار و بالیدن نفس سوز جهد را در حشر الفاظش بهاست
اسرافیلی ست و خیال نه بجور را در ایجاد معانیش تا زحبر سلی نخستین چه بدیه که منقول عنه لوح محفوظ
تصور بتوان نمود امروز بمطالعه سیه اولین مسوده که زانچه عقل کل مستخرج از وکمان
باید کرد بالفعل موضوح گردید اگر نسبت نامه مولویت بزرگان موقوف شرح او باشد در
آتش انداختن به از انست که بر روی آب باید آورد و اگر جزو استعداد آیا بعرض آن منحصرست
بر باد دادن اولی تر که طبیعت را غبار آلود تنگنش باید کرد صواب به ازین نیست که بتوقع اصلاح
عذاب طبع سیدباغان نه گمارند و به تکلیف تصحیحش بیمار مزاج سیدلان ره ندارند بشکر الله
مبارکباد اضافه منصبی که چون فطرت عرفا زبان منظر فی نهایتی ست تهنیت اقبال
خطابیکه چون حصول اسم اعظم اسرار نمای قدسیات آیتی موید ذات معالی درجات صاحب دلنواز
با بادبعرض مداد این خطاب قدرت انقاب ببساط همینی می پردازد و لبساط تطبیق این نام
عالی مقام رفرسته شگوفی می طرازد که آتش بخش مراتب سما مفاخر عالم اقتدار گرداناد
به عنایت خان سه عمده بارگاه عزت شان * خان گلشن لقا عنایت خان *
رفعت اساس من هرچند دیده و دل اشتیاق منزل متحیر و مضطر تصور جدائی ست بحکم مصلحت که
در کارگاه صنعت تقدیر مقررست اختیار صبر آزمائی ابیات بیکر معذور گر میداشت تنگ
طاقتی * خاک می شد از جدائیهای آن جان جهان * سخت جانی سنگ بر دل بست
و من بی اختیار * از غم خجالت ها نهان چون آب در سنگم نهان * لیک با این عجز دارم دستگاه ناله *
کز طپیدن رشته می بندد بپای آسمان * آبیاریهای اشکم از اثر نومید نیست * صبر دارم تا
نهال من شود طوبی نشان * آسحاب فیض آن رشحی که عالم پرورست * آن نهال آرزوها
را بکام دل رسان * و رانچه آن گوهر دریای مقصود را حصول جمعیت آبروست شکر گذاریم
و بهره آن ثمره حدیقه مراد وصول مراتب کمال باشد کمین گر انتظار بدعا نزدیکتری از ما نیست
اگرچه دوریم و مهجوری متحدی چون ما نمی باشد هرچند بصورت جدائیم قطعه یاران اگر از تو ام

جدا می بینند * پس بحیرانند و پر خطا می بینند * هر چند ز شخص سایه می افتد دور * چون وا نگرند زیر پا
می بینند * مهربانیهای خان صاحب الطاف مناقب و التفاتهای میر صاحب کرم مناقب از
عالم تقریر بیرون است و از مبالغه تعداد افزون گاهی بمقتضای بی اختیاری سری بسیر بهار نور
میکشد و بیاد گرامی صحبت خود و از خدمت فیض منقبت ایشان و میدمد با طغیانهای شعله های
بیکسی اگر آبی ست در آنجا جلوه گرست به تسکین جراحتها بیدلی اگر مرهمی ست همانجا و نظر
وگرنه بی جمال خورشید تمثال عالم در نظر سیاه ست بی حضور آن چمن سرورش ششجهت تنگ نگاه و با
بیت سراغ یک نگاه آشنا از کس نمی یابم * جهان چون نرگستان بی تو شهر کور می باشد *
سببی تا اتفاق نصیبه آن رو یا از عالم غیب است رساند و دیده انتظار را بسعادت حصول
دیدار که اهم مطالب است منور گرداند * بشکر الله خان در معذرت شکوه کاهلی
قلمی یافت * بیدلم بیدل مرا جز هیچ بودن ساز کو * از عدم پیچیده ام انجام چه آغاز کو
قطره گردیده ام طراوت از کجا سامان کنم * ذره گم کرده ام چون ذره ام پرواز کو * با این بضاعت
اگر نفس موهوم مصروف دعای آن جناب نباشد زهی حرمان و با این استطاعت اگر تصور
از یاد آن جمال امداد بینش نشود خهی خسران بجا آوردن بعضی مراسم رسوم بی اختیار است
که بیدلان از عالم نیستی بوجود رسیده اند رنگی در گردانده اند جهان سعی و تخیل اعتبارات
چشم گشودن فرصتی بیشمار دو جوهر آئینه این احوال تمثال زبان معذرت خواهی ست عرق شرم این
اوضاع شبنم بساط بیخبر نگاهی قطعه ما را خیال تو جدائی چه خیال ست * آئینه با ذره خورشید
تمثال ست * دریاب و گهر فاصله جز نام نباشد * از عالم نزدیکی و دوری چه سوال ست *
به شکر الله خان هر چند قرب به عرض بیدلان تقرب اندیش بساط اسباب نیست
اما بمقتضای بعضی احوال اگر ضروری رو دهد بجز بدعا خیر و تعداد مراتب اخلاص نخواهد بود
بالفعل محرک این سلسله تظلم مظلومی از رفیقان زیدا یاس و لی بیت ست به علت تشویش بی انصافی
چند تنخواه فرسائی اقسام تعب و کلفت میدهد که توجه معدلت نشینان بارگاه حضور از نصیبه

یارفتم * عرق گل کرد و من سیلاب وانستم زجا رفتم * صفاست دیده جامیست دل همان خلوت
همین محفل * بدل سجده ام چون اشک گر از دیده ها رفتم * بهر جا میروم شوق سجودت پیش می آید *
دو عالم آستان تست هر جا رفتم * در مقدمات غفلت و وداع لشکر الله خان
و واماندن از زحمت پای دگران ست * آبله یا نیز بجائی نرسیدیم * گشتاد جبهه دریای
رحمت از تنگ حوصلگیهای قطره بیسر و پا چین کدورت بیمار است فضای کم فرصتی که چون
عرق از پیشانی چکیده سر از خجلت نگردیده و چون اشک از مژه بیرون دویده بپای بیس
وداعی نتوانسته رسید غواص محیط انفعال ست چندانکه ابر او اینجا قطرات تشنج تمارست
ست خجالت آشنای نارسائی را اینجا در تشکیل عرق غوطه خوارست سرشت خاکم عشق ناداشته
صیدم کرده است * اجیالم مکن از تنگ صیادم همین رباعی خاکم همه گر وقف هوا خواهد
گردد سر کوچه وفا خواهد بود * از بسکه بصفا گفتم نیاز و عجز ست * گر آب شوم موج دعا خواهد بود *
لشکر الله خان اندیشه تحیر بهانه کمین تقریبی بود که بکدام وسیله مراتب عجز و انکسار معروض
دارد و بچه تدبیر خود را از جریده فراموشان خاطر شهود و مناظر بر آرد نفسی چند از عالم موهومی بعرصه
بروز رسید و باجتماع کیفیات اوهام قابل اوصاف تحریر گردید بی اختیار بنده خواه نارسائی
عجز طراز ست و بی خواست شفیع این تسلیم نگار صفحه نیاز قطعه جنس یا این کساد قیمتی
فهمیده است * هیچ هم در عالم امیدی ارزیده است * ور در دوری علاجی جز امید وصل نیست *
مرهمی دارد بخاطر زخم اگر خندیده است * حضور بهشت صوری و معنوی توام اقبال ابد پیوست باد
معذرت در رنگ عدم ملازمت عاقلخان سجده ریز بهانه تسلیم سرشت
بهوا خواهی احباب معنی آرائی ست که مضامین نیازی از سمای کیفیت خیالش ناگشوده و تمکین نشست
و اسرار دلنواز از ساز محفل یادش ناگفته مهر سخن غبار ناتوان با هر چند دور از ان آستان عجز
بر روی شکسته رنگی نشسته و قطره ضعیف ناجدا از محیط حضورش سراپا خود در چشم شکسته
طپشهای دل حسرت آغوش بسمل پرواز هوا اوست و بال افشانی نفسهای عجز فروش غبار وادی

بهر هم نا دوخته تنگ کج بینی مرکز پرگار یکه در ربط این قهها سر موی تجاوز تواند یافت و داغ کوردلی
هر رنگ دیده که به سواد این نجیبه تار رشته تا بی تفاوت توان دریافت نیجا بو قلمونیها بهزاد خیال
در پرده هر رقعه نقش بست سبز زمین گذاشتن سیت رنگ آمیزی مانی تصور را در سایه سیر برگی
تخم حیرت کاشتن قطعه چیده ست درین مرقع تحسینی * هر رقعه و باغ صد چمن گلچینی * در مکتب
شوق کم کسی دارد یاد * دیوان رباعی باین رنگینی * باندازه رنگ و بوی هر گلی تحفه نیاز درود
و بقدر دستگاه هر رقعه جبهه تسلیم بسجود لشکر الله خان نوشته فیض اقبال سرافراز باد همه
جبین سجده کمین را بلند بهای دست دعا بحدوش گردانید و از هر بن موی تحریر قرین هزار زبان
سپاس و پاینده مطالعه سواد غزلیات کیفیت صحر آگه در نظر جلوه داد تا از سلسله شور جنون برآید
و تامل عنصر رباعیات طرح چار سو به تخیل آراست که تحیر بدیهها بجوا پدید تا دکان مژگان فراهم سماید
معنا که یاد دعا گویان به ازین باعثی ندارد و بلکه همان توجه به بهانه این صفحها سر گر ره شهر را
محمد ابراهیم ابواب فیض اقدس که مشعر حقیقت رسته ست بر هر ذی حیات بی کلید سحی
مفتوح ست تا ساغر بزم دوران بجوه فرصتی دارد دست این نشاه نجار باید بودن و چشم
بر کیفیات این صاف بید بود و غبار گشودن مفت جمعیت سرخوشی که تشویش خیال با طلش
جام تکلف نه پیماید و غنیمت شوق صاحب و باغی که صدای التفات هم باطلش نفرساید شعور این
نشاه را نتائج بسیارست حضور این مقام راخواص بیشمار نسق شریعت و سلوک طریقت که باده
انتظام و نشاه کمال ظهور و بطون ست بوساطت انبیا و وسیله اولیا از شهود این حقیقت
و حصول همین معرفت ست و اگر نه معاد و معاش انسان هم وضع سائر حیوانات می بود
و افعال و احوال آدمی جز مطابق طیور و انعام می نمود بای تحقیق زمره آسمانیان از صراط مستقیم
من عرف نفسه فقد عرف نگردانیا دو نبه نگ ضلالت من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی رسانا
در شکر انتخاب دیوان شکر الله خان سجده شکر به جبین نیاز بار ببستها که اجزای
پریشان مقال و در گردان بساط حضور رابرشته نظر تامل شیرازه پیرائی اقبال تحسین سفر نماید

دردعای صحت ایشان تسلیم نامه بیدلان محمل طراز یک سحر قافله دعاست امید که خبر
دران محفل بار نیاز نگشاید و عبارت رقیمه نیازمندان بال گشای یک فلک هوای تمناست
یارب که جریان آستان جبههٔ تضرع نساید معنی نپاها درین ایام که نسیم گلشن آباد دهلی هم بی تشویش
دماغی نیست و در نصرت رد آب و هوای بیرونیها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان ضرور نیست
اگرچه طبیعت کمال طینت ازان منزه است که ناقص فطرتان طرق اصلاحی نمایند و تعلیل
مزاجان بعرض تقویت زبان بمبالغه نگشایند ع ای ذات مقدس تو جان عالم * جمعیت تو
حرز امان عالم * خوش باش که فضل ایزدی نپسندد * از کلفت باطنت زیان عالم * هوائیکه
باعنصر متقربان آن ذات نفس مخالفت برآرد اگر همه دم صبح ست بجای کبابی جگر مبتلا باد و آبیکه
بمذاق هواخواهان آن جناب ناسازی نماید هرچند موج گهرست بغیر از خشکی مبینا و بحر سرا معین
در پرداز کار دانزاکتهای پرداز کار دچه نویسد که اگر سمل تصور لطافتش بخاطر آرد محتاج رتیم
دوباره میتواند گردید و از کیفیت اختراع غلاف چه نگارد که اگر معنی شوخی عریانی خیال اندیشد خود
باین لباس تواند پوشید تیغه اش در عرض صفا بردم صبح می نازد و دسته بترتیب منوز و نی قطعه
بهشت می پردازد امروز زبان تمنا دوستان از نیام کام بیرون خرام ست گردن رعونت
حاسدان بپای تسلیم سرنگونی احترام اخوان پناه مرزائی عباد الله در تحریر سیت
با سرنگونیهای خامه بدو نکش جرأت برداشتن از عجز و ناتوانی دو دهست دو در گریبان حیا سکے
نامه بچشم تامل مشاهده نمودن و در عرض ناموس تحیر قصور رنگ جمعیت بر عدم و هستی پایالی
نیفشاند که به تکلیف اوهام فراهم توان نمودن ساز راحت بر بقا و فنای با توجه سرنگرده که جیب
صور قیامت تو آویزان شنودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار رفتگان بر فرق
باید پاشید و تا رخت ازین ورطه بر نبندیم گوش واماندگان بافسانهٔ عبرت باید خراشید ع
وا پسی زین کاروان چندین ندامت باز داشت * هر که رفت از پیش خاکش بر سر ما ریختند * تخلی
این گلستان قابل نظارهٔ الفت نبود * آبرو شبنم ما سخت بجا ریختند * مقیمان این

چنین هنری کنی که گوییست چه علامتی * شهود معنی منظور مطالعه دوام باد در آزار دست صحت
مزاج لشکر الله خان الحمد لله بر قدر الملکه خیراندیش را از استماع کدورت طبع فیاض میکشید نوید
حصول جمعیت با سرور دوام مبدل گردید دست دردمند بیدل بوسیله استدعای صحت آن ذات
در حضرت تقدس بال عجز میگشاید تا از ذخیره فیض اجابت بر آید و در یوزه اثری حاصل نماید هرجا
آیینه بهاری بردارند خارهای خشک را نیز سر سبز طفلی بیسازند و هر کجا به نخل برومند خلعت خرمی
می پوشانند عاجز گیاهان هم از سایه اش نصیبه طراوتی میرسانند رباعی نه مهر اگر ضیا به عالم
برسد * و ز جام سحر رشحه به شبنم برسد * بر صحت ذات خان بعفو یا رب * چندانکه اثر به بیدلان
هم برسد * لشکر الله خان خاموشم و بیتابم و فریاد تو دارم * چندانکه فراموش توام یاد تو
دارم * اگر بقدر شکر احسان زبان کشاید بستن لب صرفه خموشی نمی بیند و اگر سنجا موشی تهیه
عرض وهم نماید زبان از نصیبه سعادت مایوس می نشیند در انچه بی خواست طبع فضول
داشته اند مشغول دانسته شاکر الطاف بیریا تصور فرمایند و در سر انجام امری که طبیعت ناگزیر ما بوده
از دست شائق بود دیر تو شوق آلهی مشاهده نمایند به شاکر خان نوشته شد بعد از عرض
آداب بندگی بندگی و پس از اظهار قواعد تسلیم هیچ اگر تا قیامت بسعی جولان پرداز کوچه
شکستگی بر آمدن ندارد و ذره اگر هزار سال بال تلاش بر هم زند از قفس عجز سر بر نمی آرد
خیال معنی یکتائی به عبارت دوئی تامل کرد از تصنع پیغام دیگر بر روی وصل بر آوردیم و تصور جمعیت
حضور در تفرقه وهم دوری افتاد به تکلف تحریر نامه سیاه کردیم جرأت تقریر معذرت نوایست
تا به علاج تقصیر غفلت توان پرداخت و شوخی تحریر پاس ادب ندارد تا طرح سجده نیازی
توان انداخت ~ مارا که نه آرایش برگی نه نوائی ست * سرمایه اگر هست همین دست دعاست
تسلیم بر عنائی انفسم و شسیم * معراج سر آبله بوسیدن پائیست * شکر ارسال
تهانمهای خاصه لشکر الله خان تا چه بود خلعت التفات بر قامت اخلاص ملان
از آن چسپان ترست که تا غوش کشائی زبانها راه حرفی توان کشود و ذیل عنایت بر فرق

که آئینه ما را انجلای تنوار دیعنی و دیده ما تحیر انفیض و دیدار تشرف ساز دلشکر الله خان عروج اقبال
سخن منحصرست دران مرتبه که طبع صاحب دلی بسر و ربط الفتش تواند گردید یا نگاه صاحب نظری
بر تامل سعیش تواند پیچید الله الحمد صاحب قدردان ما با فکار این بی سر و پا توجهی میفرمایند
و به لطف عمیم تحسین مینمایند اما آرزوی مستمند منتظر امید بست که بسهولت آنچه منظور نظر اشتیاق
گردد خدمت تحیه بیان بدیگری مفوض نباشد و در صورتیکه خود به تسوید سعی نمایند هم توجه تام باب
معانی حاصلست بهدرین ضمن قبول التماس بیدل از روی اعتدال الفیض رتبه که دل محبت منزل
منتظر وصول اوست واصل گرداند دلشاکرخان نوشته شده است بهر چار فته ایم از خویش
در راه تو چیم* اگر دوریم و گر نزدیک خاک آن سر کوییم* هرچند پیدا است که در یافتن خوبانی سبب
پرداختن تضییع اوقات مشاغل غلامان ست تا دنیره تغافل گوید آگاهی نخواهد پیدا نه بی سببی را
سبب تصور باید نمود میگویند که در کسالت بهر اثر الفقد رصدای پیچیده است که فریاد دل [illegible] لالان
بگوش کسی تواند رسید حلاصه شکوه آنکه قاصد او چه بهار و شست و [illegible] اما ای
همسنگ [illegible] که از پا شکستها سایه این کوهیم و سنجاکی نشسته غبار همین کلفت اندوده [illegible]
یاد آوریست اگر نزدیکیم ارشادی و اگر دوریم فریادی لشکر الله خان از بیدلیهای خود چندانکه
بعرض میشی پرداز کمست از خداوندیهای آنجناب هر چند کم اندیشد بیش از بیش بار سال [illegible]
دست بخدمت لبستن و عار نگی در نظر نمی بندد و از توجه معنی نوازیها عجز را از فقاع مناسب نظر
درخواستن مدعا بظهور نمی پیوندد و عروج همت معانی آگاهی توام رنگینی تا بهار طبیعت باد و در
تهنیت مبارکباد عید است امروز که وقت طوف [illegible] خلقی محمل سجاب
کعبه کشید* ما را که سراغ تو بدل یافته ایم* ناچار بیاد خویش باید گردید* [illegible] آن آستان کعبه
احترام تحریک نفس را بقدم شمار احرامی خاص [illegible] ساخته [illegible] دل را با هنگ لبیک
یقینی نواخته [illegible] در بیاض انتظار نوشته ایم [illegible] نگاه [illegible] اخلاص
نموده ایم سر از سجده دائمی بر نمی ارد [illegible] اقبال سعادت مبارکی و دولت [illegible]

اضافه که بان قبلهٔ نیازمندان هواخواهان مدایح صوری و معنوی مبارکباد عرض و ورود تاریخی که از
سروش عالم غیب فرده تهنیت دوام وارد بمسامع باریابان محفل نوید عشرت جاوید رسانا در رباعی
شکر خدا که صاحب ما از فضل حق * جمعیت اضافهٔ اقبال بهره بدست * تا شکر این عطیه برون آید از
حساب * تاریخ او مراتب ما بیدا نیز دست * ابیات بزبان آب رنگ لعل یاقوت این نوست
کافتاب بالصد انوار عالمتاب باد * از نباتات این ترنم روز و شب گل شگفته * کان رگی ابری
که ما سیر نم داوسیراب باد * برلب ما بیدلان هم نیست غیر از این * کای خدا فضلت رفیق خان فیض
القاب باد به **شکر الله خان هنگامیکه صاحبزاده ها را تنبیه جات فرستاده بند**
قادریکه ما هر مطلع باطن و صورتها محکوم معنی از آثار قدرت غالب دست زهرهٔ مخالفان را تسخیر تو
آن ضمیر آفاق تسخیر گرداناد تحفهٔ نیاز بیدل که از اسیران سلسلهٔ ماست در صورت این رباعی بتشرف
قبول رسانا د **رباعی** قربانت ای شمع نفاذ افروزی * حکم تو سیاه صفحهٔ فیروزی * خورشیدی اگر پا
نگذاری بزمین * پرتو چه کم است بهر ظلمت سوزی * **ارسال قبضهٔ کمان از مرزا او رباب**
بهجت العی ارسال قبضهٔ کمان که نشانه از گوشهٔ ابروی عنایت بود [illegible] تکلیف صداقت اندیشی را
بی پی قوت بخش بازوی تمنا گردید رهی مردآزما کمانی که زور بازوی شجاعت از تاب بندهایش
پیداست و استقامت رنگ شهور از شهوار و نخش هویدا از سها نشای خم حیرت پیکرش بازوی
طاقت ناتوانی فروش ست و در تصور ابروی هلال دور تشخص اندیشهٔ حلقه بگوش از انجا که این
شکسته رنگ عالم خلقت صبح وار نفس کشیدن را دم از زه اعتبار دباین کمان که چون قوس قزح
از قبضهٔ تصرف انسان بلند ست چه قسم سرپنجهٔ توانائی برآرد ناتوان را اگر سر داشته باشد بهوس
زوربندان در شکنجهٔ جفا فرسودن ست و ضعیف پیکران را با هم آغوشی مرکشان استخوان پنجه
قندیل خدنگ با الم سودن اگر حلقه ها در میدان زورآزمائی هدف او گشتی کرد و تیری جز آه نارسا
نتوان انداخت و اگر سپاهیا در خمیازهٔ حسرت خانه کشید هم آغوشش نتوانند پرداخت بجستی کشاکش
تشویش تا کجا بکاوید خیال باید کشید عاقبت کار چون زه گیر سر انگشت ندامت گزیدن [illegible]

عقده این اندیشه ناخن آزماست و چون سوفار زخم این کلفت بی دوا همچنان تیر گاه در خانه
گذاشته بذوق چاشنی این زهر تاسفته چشیدن ست و بشوق کشتنش ادهم حسرت کشیدن
ست فریاد زه رسا به کمانت نمیرسد* چون تیر بهر زمین الفی بهیچکشم و بس* با اینهمه شست دعا
صاف ست و دست باج اجابت قاف تا قاف **لشکر الله خان در جواب استفسار**
فالیز خربزه در ورود نامه فیض شمامه سرفراز توجهات گردانید و بنوید فضل و کرامت نصیبه گوش
و آرزوی دل رسانید کرم گستر اسائیه اخلاق در کسیه دلها طلسمی نه بسته که هواخواهان را دور از انجناب
سیر شیرینی بهم نخورد نواز ساخت و مائده الطاف کام الفت داران را بچاشنی ننواخته که هنگام
جدائی بشیرینی جان نیز توان پرداخت اینجا سیه فالیز یاد نعمای مرحمت سفر شیرینی کام
و زبان شکر لذات احسان مکرمت بحکم التفات مرقوم کلک تفقد سپاس شده بود که تشقیه یالان
آبیاری فالیز یعنی مرزا الملتانی و غیره چه قسم خربزه میرسانند و بر بدیهه فالیز طبیعت که بر روی کار
آورده بود بی شائبه وهم شکوه و اعتراض اگر از نظر حلاوت اثر بگذرد عوض شیرین ادائی خواهد بود
ابیات بهتر خوانیکه میرقست افیونی بود* گر همه حلوا دهد تلخی بیاران میرسد* در فالیزی
بباید دست تا امکان وسع* جنس اول پا باد یا بر شغالان میرسد* با وجودیکه دندانش
زتیزیهای حرص* تا بمغز و پوست همچون آب یکسان میرسد* بلکه از غواصیش در مغزهای
خربزه* کرم نتواند رسید آنجا که دندان میرسد* آنچه بر ما میرسانند اکثرش پوشیده است* غالبا این
والی از فالیز ملتان میرسد* میرزا الملتانی اند ایشان مرزا شیشه* تا توان گفتن از ایشان
بر کس احسان میرسد* با همه انجائیدها انذر ایشان بنگم* هر چه از ایشان میرسد آخر بایشان
بشاکر خان در عرض مراتب بیچوگونه نقش پیشانی عبودیت ست القدر رحمت باریابان
محفل حضور نخواست لقا عمده کوتاهی سخن دست دعا بلندی آراست ست به محفل
تابان در گلستان درنگ گو باد* الهی هر کجا باشی بهار آبرو باشی* **لشکر الله خان**
نوشته شد عمر باشد که رو تسلیم بسیادت خورسند* چه توان کرد تقاضای ضعیفی انیست*

سبحه شکری بازگردانید اوراق نسخهٔ اکرام بیشمار و شگوفهای باغ اخلاق همیشه بهار
ارسال طور سحر نما محمد امین عرفان سلمه اللّٰه از سفینهٔ مکتوب شوق آگاه
ورنه جای نامه پیش یار بار آخواندن ست چه نویسد که از حقیقت اشتیاق پرده
تواند گشود و چه آغاز دکه تمهید نسخهٔ تمنا تواند بود از عالم سویدا دغباری فراهم آورده ای
که اگر دم زند دیواره ها بر روی شوق بر بسته آرد و از حصول اعتبارات پیچ و تابی جمع
کرده که اگر بعرض وهم حیرت قدم از تحیرخانه بر نمی دارد باری از سیر سواد بیرات راه
آورده ای که قانعان تحف معانی بقلیلی ازین پیشکش کفایت تصور نمایند نسخهٔ طور
سحریست که در تعمیم عبارتش مدعای خاص مندرج توان یافت و تخصیص
معنیش حقیقی احض می توان شگافت به خدمت خواهد رسید و سلام نیاز خواهد رسانید
ذخیرهٔ مضامین شوق بسیار ست اما فرصت عرض حضوری درکار امید که معنی
آرزوها جلوهٔ عبارت نماید و صورت پردهٔ خیال بمعرض وقوع آید به شاکرخان
عنایت رقم نامه که منشور سعادت مهجوران بود در هزار رنگ التفات بر ریسهٔ انتظار گشود
اگر به تمهید الم های دوری مبالغه نماید شکوهٔ تقدیر بند زبان شعور ست و انحراف وضع
رضا ادب آموز شیوهٔ عجز و قصور با وجود مراتب الطاف از عالم حضور فهمیدن اضطراریست
و تصور درجات شفقت از کیفیات شهود اندیشیدن بی اختیاری هر چند از دوری گردان
تعبیر نمایند از حقیقت قرب اشتاتیست اگرچه از فراموشان تصور فرمایند از مضامین
یاد عبارتی در هر صورت از یقینان عقیدت کدهٔ اخلاص شمارند و از گوشه گیران زاویه
نیاز انگارند نسیم فضل الهی اوراق نسخهٔ انتظار بر گرداند و معنی تصور بمطالعهٔ شهود رساند
بشکر اللّٰه خان نوشته شد رائحهٔ ورود بیدلنواز نامه با نسیم ارسال
روغن گل مخمور حسرت را دو بالا سربلندی نشاء افتخار بخشید و بی بضاعت اسباب
طرب را به ذخیرهٔ تردماغی با موصول جمعیت جاوید گردانید رباعی این بادهٔ عشرت

ز باغ کرم کیست * این پرتو احسان ز چراغ کرم کیست * بیتابی بلبل صد رنگ تماشاست
این رونق گل شبنم باغ کرم کیست * نشاء این باغ پیوسته بهار و پرتو این چراغ همواره روشنی درباد
و شبنم این باغ همیشه طراوت بهار **بشاکر خان در عرض صحت شکر الله خان س**
پرسش احوال با وجود خرام ناز نیست * عاجزان چون سایه هر جا پا نهی افتاده اند * نسیم عاطفت
شمیم عنایت نامه بحقیقتی و زیدن ندارد که عبارت بیدست و پا یان با ندیشه ضبط خود تواند پرداخت
و اشتغال صلاے التفات بگرمی پیش نمی آید که افسرده جانی نا توانان با وضع
زمین گیرے تواند ساخت **س** گرشمه خورشید تابان هر کجا نور افگن ست *
محمل شبنم ... بر دوش از خود رفتن ست * لله الحمد که مزاج عافیت امتزاج قبله
نیاز مندان بدرجه کمال صحت فائز ست تسلی گونه برائے طبع هوا خواهان مے باید
تا بجمعیت کلی وصول یابد و سعادت حصول دیدار شتابد ارسال خوشه هاے انگور
اجزاے نفر قه طبع الفت سرشت را نوید شیرازه جمعیت داد و حلاوت جمعیت ظاهری
و باطنی خوشه باغ کامرانیها باد **تحسین اشعار شکر الله خان معروض**
داشتن بعاقل خان شکر پرستیهاے عنایات یاد آورے سعادت زبان عجز
بیان ست و سیر افکار معانی بهار بهشت طبع نیاز ترجمان اکثر ابیات بحقیقتی جلوه گر اند
که اگر سامع بوجه بیش آهنگی نه نماید پس مانده خجلتهاے بے دردی ست صبح تمنی
که طلوع شفقت نامه هم گریبان مطلع آفتاب بود و سحر خیز قافله دعا محرم جناب فیض
انتساب شد و سر ایه معنی لطائف فائز گردیده بیتے که منقوش صفحه خیال داشت
بتقریب ذکر خیر و سیله عرض انگاشت بهزار رنگ تحسین مقبول طبع معنی آفرین
گردید بیان رنگینی هاے دیگر موقوف مقدم بهار توام ست ان شاء الله تعالی سر و برگ
اداهاے مشتاقان خواهد بخشید ر باعے شنیدم میرسے از دل بسوی چشم
گریانم * ز حیرت چون نگه در دل هجوم آورد مژگانم * بیا اے آفتاب عالم امید

اوست بطور ساسعه نوازے مژدۀ آهنگ مبارکباد بر جمیع پیش آهنگان مقام اخلاص
زهی بنده تهنیت دوام رسانا و تائید ایزدی آن ذات اقبال آیات را بکرامتی ممتاز
اعیان گردانید که در مقابلش هر چند بنیاد مخالف سراپا کوه آهن باشد جز غبار ناپدید بودن
ندارد و اگر همه طینت خصم طوفان آتش ست جز در نقاب خاکستر سر از جیب برنمی آرد
شاعرانه بیتی چند درین مقام عرض و ورود داشت از شکستهای اعدای تحائف مبارکباد
انکاشته بهم وضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر ملاطفت اثر باد غزل
دو دشم از گردون بدآ آنکه خان دلنواز * گرد دریک دم زدن بنیاد سیواتی خراب *
گفت اینجا قسم آن دارم که تا شاهم ابد * گرد هر گردن کشتی بنشیند از تیغش در آب *
بسکه از اوج شکوه پیش موصوف بیدل پرورست * حاسد او گر همه در یاست میگردد سراب
بی تکلف سیواتی و دیگر راجپوت * تا نگردد پامال حکم آن نصرت رکاب *
سیه بیان نظم را بمثابه آهنگش این ست * آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ست آفتاب *
از طرف شکر الله خان و شاکر خان بنواب عاقلخان کام بخش
خبر بیاد از طرز شیرین کلامی از طوطیان شکرستان حلاوت اوست و ساز
رطب اللسانی از تذکره تمام توصیف طراوت اوست ادای تسلیمات در
زمین پیشانی عقیدت مندان کاشت و به گل افشانی آداب سجود سرهوا خواهان را
از خاک برداشت زبان شکرشیره این نهال ست که شکرستان نخل مراد فیض
نعمات صوری و معنوی نصیب لذت سرشتان خوان عقیدت کناد و کام امید
ما را البته گروشته سپاس شهد حلاوت جاوید گرداناد لب شاکر خان
جرأت بیانی عرض اخلاص هر چند نقاب آرزوها بر نمی برداراد تا درج خطوط مراتب
آداب ناتوان نفسی صرفگی ست پندار و صحیح ست که نامه با کمر و کسوت تحیه
بال گشاست و تحریر با یک قلم درصورت اینجا پرواز نسبت حال از مشتاقان ست

لیکن در عرض اشتیاق حیران شعر گذاریاس در بارم مکن تکلیف اظهارم * سپندم
سرمه است و سرمه نتواند صدا کردن * مبارکباد اضافه لشکر الله خان
نقد طرب با که شماری دارد * در خور دکمالت اعتباری دارد * هر چند مثال اضافی شخص
بود * آئینه برای خود بهاری دارد * ذات بی نیازی آیات که آثار کمالات الهی و کیانی
از صفتهای اضافی اوست با ضافه منصب قدرت لایزال تجلی فرمای مراتب ظهور
باد و اعیان حقایق اخلاص را بروبیت کثرت اکتساب نتیجه های فیض معرفت سعادت
مبارکبهار سانا در باعث عمری ست که انفاس معانی تکرار * مصروف دعای است
چه لیل و چه نهار * یارب که مراتب عروج جاهیت * بر فرق جهان جیب گردون وار است * با
سامان تو آن قدر مهیا گردد * کز قطره رسد بموج دریا گردد * از تخم نهال زاین نشان آرد
نخل * وان نخل بجود بالد وطوبی گردد * لشکر خان خامه ام بار بر سر سجده
شوقی دارد * جبهه در پای تو بیاید و ذوقی دارد * حلقه قامت آراستم منت بنا
قمری باغ وفا خدمت طوقی دارد * با وجود جمعیت اسبابیکه از توجه آن کار فرمای
مساکن در همه حال همه جا حاصل ست دوری آستان الفت بیان همان تفرقه تعلیم
دل اخلاص منزل کاش در لغزش قدم خامه سرے توان در دید تا برنگ مضمون
در شکن سطرے توان خزید اجزای قطره بسیر دریا اگر همه نقش گوهر نبدد شیرازه
وصل محیط از عقیدت پریشان نسبتی بر نمی آید و کاروان انفاس یاد در هوا هر چند
در کسوت صبح بر خود بالد بحضور سر منزل دل بار جمعیت نمی کشاید تا کی فسردگی
مداد انتظار ما * یارب بدامنی برسانی غبار ما * غیر از تمنای دیدار خواهش های خجلت
و جز سجده محراب حضور عباد تها ندامت سپرس از طپش های نفس دلم * که پرواز
نه رست و من بسملم * لشکر خان امروز از عبارت بیدل نواز نامه کیفیتی بر طبع
قاصر پرتو انداخت که اگر از ستایش دم زند نفس بر برگ یاقوت با تمکین میتواند فروخت

واگر برنگینی تامل نماید خیال از دیده تا دل بهارے تواند اندوخت فضل واهب نشاء قدرت

بعروج کمال رسانادومناصب فطرت بدرجهٔ اعلی فائز گرداناد لشکر الله خان

نثار الطاف ظهور بعبارت سرفراز نامه سامعه نوازهزار رنگ شفقت دبار مطالعه داشت

افسرده دماغ زاویهٔ بیدلی را مخمور یاس پیمائی انتظار نگذاشت قبل از الطاف نمیقهٔ

کرم نوید فتح ونصرت ومژدهٔ عدل ورافت از زبان جمهور بهنزار تملغله علیه سامعه نواز

گردیده بود اجمال آن حقیقت امروز نقاب چهرهٔ تفصیل کشود فی الحقیقت انموده جے

از دخائر امید سوا خواه بعرصهٔ وقوع آمده هنوز مراتب آرزو آئینه نماے پایهٔ بدایت

ست معه بابت نماے انجد آغاز طلب نهایت ایزد متعال کمال این فضل

بمنصهٔ ظهور رساند وبیدلان را ممنون عنایت ازلی گرداند درشکر ارسال

روغن بادام لشکر الله خان سه بیدلان سخت بے نوایان اند

مستے هستے آشنایان اند * در طرب زار عالم خم وپیچ * یک عرق خجلت اندود

باسے هیچ * خامه از نارسائیهای طرب تحریر فرگاسے بلغزش می آورد اشکے

بوضع نقطگے چکیدنی وصفحه از بی وسعتیهای بیان بر خود پیچیدنی شدت شکستی درصورت

سطر بالیدسے خاکش صد درد دل طوفان غبار بیکسی ست * حسرت بیمار عشقم ناله

دار وبسترم * در هر صورت خاک نشین زاویهٔ دعائیم ودر هر صورت عجز پرست

معبد شنا ارسال روغن سمن بادام بصد روائح جان پروری در رفع یبوستهاے

بیدماغی کوشید وبهنزار نشاء فیض گستری سرخوش مراتب عشرت ایاغی گردیدلی

نخل بادام چه قدر انتظار یعقوبے در پردهٔ تصور چید تا باین بوے پیراهنش چشم

کشائید ونهال سمن چه مقدار ناز یوسفے در خلوت دماغ پرورد تا بچشم این بادامش

راه اقبال وانمائید بهارستان سمن اقبال تهمت کمین بے صفائی مباد وشگوفه زار

بادام عشرت برگ ریز خیال افسردگی مبیناد به شاکر خان اقتصار وضع بیدلے

واحسرتاه واگر بساط غفلت باین شکست و اغفلتاه بهر عجز و حقاهت تازگی ورود این ابیات
وسیله ایره فهمیده سر خط سبکدار و هلال عید را دلیل ناتوانی اندیشیده سر نگونی
انفعال واحی نگار و تسلیم مبارکباد همان هلال زبانی معروض خواهد داشت و گردن
نیاز همین عرض خمیدگی خواهد افراشت غزل سنگ نشان شیشه که درس جلوه
میخواند زمن * عالمی بر جسم زندانی رنگ گرداند زمن * تا بچشم سرمه از خاکستر من
چون سپاهند * خواب شکسته راهم جسته ناله میداند زمن * آبیار صر رفته خامه شیشم تا چه سود *
شوق بیکار نفس تا ناله رویاند زمن * بیدلم بیدل زشرم سخت جانیها مپرس *
دور از این در کف هم آب بستگی ریاند زمن مبارکباد عید بشاکر خان
نوشته شد روشن بیانی هاے هلال عید که اشاره ابرو بیست از عروج
مطلع کمالی که موج باده از ساغر کیفیات عز و اقبال رشته نزاکتی که بر جسم تافته
و تشبع از دوری انجمن تهنیت عید تار امید بافته منظور فروغ تحسین و مقبول نظر
آفرین باد قلت استعداد قوافی خجلت اختصار مجهند ادا بهات هلال اشتیاق
تان سستی برون از پرده می آید * که گوئی از حیے برست لبی سر کرده مے آید * همه گر
شب بود ترک صبوحے مفت عشرتها * تبسم های این مطلع سحر پرورده می بیند *
باین سامان که شد یارب گلدارای مستانت * که ابرو بهم از گردون کلیج کرده می آید *
به شکر الله خان طلوع فیض عنایت نامه به بیاض تجلی انشاے
دل اخلاص منزل را صفای آئینه بخشید و بسواد التفات ایجاد دیده منتظر را
در سرمه عشرت حضور خواباند قبول ابیات معذرت وداع باقبال شفقت
نواخت و رائحه تحسین غنچگی های طبیعت را در آغوشش وسعت بهار انداخت
فرحه تفریح معجون به نشاء امتیاز نگردانیده که معالجه خمار یاسے جدائی آرزوی
نسخه اش نتوان نگاشت و نوید خاص رنجک یک گرے پیش نیامده که ناگوارے

افسر دیگیہاے دورے راجہ یان تفنگ نتوان گذاشت لشا و آفرین ساغر و بهدل با
مطلوب صوری و معنوی کامیاب بہم آغوشے دارد بیشک الله خان در عرض
تاریخ فتح و انفعال تاریخ فتح خانخانان کہ بحسب اتفاق بر زبان
گذشتہ بود شرائط آداب بندگے آن قدر پاس انفاس نیست کہ گستاخی
تحریک زبان تواند پسندید قواعد نسق عبودیت بخشد ان مصروف اندیشہ است
کہ بجرات عرض نیاز توان کوشید* سے در ضعیفے کہ ہمہ عجز ست نتوان پیش برد*
چون مژہ دست دعای ناتوانان برد ناست* ہر چہ از طرب کدہ ساقی حقیقت گل میکند
آہنگ مبارکباد حصول سعادتست و آنچہ از قانون پردۂ غیب سر [illegible]
نوید فضل و کرامت رباعی کارت ہمہ از عالم بیچون است رو امست حضرت
بیچون است بیچگونہ کم و کاست* کو جسم بوہم خیر و شر داغ شود* در پای کرم
ہمیشہ در پیچ و طاست* اندیشہ کثرت خیالی حجاب مشاہدہ وحدت میسرا د
مژدہ فتح بادشاہ دین پناہ کہ سبب جمعیت عالمی ست ولیل فکر تاریخی گردید از توقع
مطالعہ اقبال افرست ہرچند بحسب ہر ذرہ فکر بہاے تاریخ نواب ظفر جنگ سپہ
مہ بیون صلہ الفعال ست الله الحمد اندیشہ دعاگوے بہانہ جوے تقریب ست کہ
بآن وسیلہ تحفۂ فقرا در پیش گذارد یا مصرعے دران جناب معروض دارد گرچہ
چہ نواب کدام مستطاب بلکہ حضرت عالمگیر و کدام بدر منیر بطریق شوق سے پروا
نگاشتنے دارد و باہنگ سازنے نیازی سر از پردہ برے آرد تاریخ شاہ عالمگیر
حضرت اورنگ زیب* آنکہ دارد تکیہ بر شمشیر او فتح و ظفر* نوبتش از اقلیم
دہلی کرد آہنگ خروج* تا کند بنیاد شاہان دکن زیر و زبر* اولین سالیکہ فتح
ملک بیجاپور بود* در غل و زنجیر رفت اسکندر از طوق و کمر* تاخت بر گلکندہ
رایات ظفر سال دوم* ہمچنان بر قلب قطب الملک طوفان داد سر گشت

112

دیدار نیز آئینه دار حضور جمال بهیست تا حضور وصل تو در دیدهٔ مشتاق بود * دل فراغی
داشت از روش بیانیهای خط * این زمان گر گلشن دیدار دور افتاده ایم * میرویم
از خود بدوش ناتوانیهای خط * معنی نواز اطوار معرفت از هجوم دیدهٔ انتظار سامان
یک عالم چراغان ست و هوای نثار آن کلیم امین حقیقت صد هزار گوهر معنی بدامان
الله الحمد توجه ذات معنی آیات در ان سمت ید بیضای نکشوده و عصای قدرتی نه نموده
که آل فرعون یعنی زمرهٔ طاغیان که غرقهٔ نیل ادبار اند تا قیامت سر از آب تیغ بر آرند
درین وقت از روی بیتابی هوا پرست این تمناست که رابط اجزای تفرقهٔ امکان
اوراق انتظار بیدلان برگرداند و دیدهٔ مشتاق را بچشم نقش پا بمطالعهٔ قدمبوس
رساند ابیات خواستم مطلبی کنم انشا * تا نفس گل کند دعای تو بود * شد یقینم
کنون که صفحهٔ دل * نسخهٔ معنی ثنای تو بود * بشکر الله خان در عذر احوال
شاه زین العابدین وسیلهٔ مراتب عجزی که حسرت گزین تسلیم آئین در
ادای آن ناگزیر ست و نیاز کمین خامهٔ جبین در عرض آن بی اختیار تحریر دو بیت
حالی ست که همت مطالعهٔ فیاض نشاء قبولی بهم رساند و کسوت غبار خطوط بشمیم
رایحهٔ تحسین معطر گرداند قطعه چه سازم تا توانم ریخت رنگ سجده در کاوش * سر افتاده
دارم که پیشانی ست نه آفرینش * بهار آلودهٔ رنگ تمنا یست دلی دارم * که گر سیر گلی
در خاطر افتد نیکم پوپش * فیض رسانا [illegible] ریاب شاه زین العابدین وغیره آن که
اشتمال با بیجا صلالان صریح ایجاد انداز الم اختلافی [illegible] ست و پیوند و غیر از
آثار رافت حقیقی نیست [illegible] خواهد بود هنگام تحریر
[illegible] رباعی از پردهٔ [illegible] و بمشتغای مناسب
مقام [illegible] حقایق [illegible] افراط [illegible] ست اعیان التفریط
این جمله [illegible] فیض [illegible] نیست * گر قطره بود قطره

محیط ست ومحیط * از جانب مرزا محمد لقا بشکر الله خان ست عید آمده تا در
طرب بکشایند * در ساغر ماه باده بپیمایند * یا رب بدعا که بیدلان تا دم صور * چون نور
هلال و نقمت افزایند * آفرینندهٔ نقص و کمال ماه و هلال سنه شمائمهٔ نقصان و زوال
پرتوآن ذات خورشید آیات به فرق هلال نسبتان ذره مقدار تابنده دارد و جبههٔ
اخلاص هواخواهان ازان به تسلیمات مبارکباد چون هلال عید آئینه دار کمال گرداناد
بشکر الله خان عرض اسرار عبودیت که تا نفس باقی ست هر آن نفس به رنگی جلوه گر
و هر رنگی از رنگی ست تجدید بجز بنا گسترده نفی الحال ابیاتیکه تازگیش بوی از عالم
تحقیق دارد و مجموعه شوقش ساغر سرخوشیهای حال می پندارد بهوای باریابی
محفل قبول عرضه میدهد اقبال آهنگ مطالعه سخن نواز باد ست شب از عافیت
دو جامم رسید * ز داد و ضائع مستان پیامم رسید * که جام حضرت است کفر و دین
مخالف نواز گمان و یقین * نفی گردن شیشه در دست گیر * توانائی هم جهان لست
گیر * دگر شمع امکان خموشی کند * جهان جمله ظلمت فروشی کند * نفی ساز کن بلکه جاوید
باش * قدح گیر در دست و خورشید باش ست هر چند تنها کاسه هستی کردیم * پیمانه
بعجز بلندی پستی کردیم * از ما برتر نبود جائی دیگر * ناچار نظر بسوی پستی کردیم * زمین گیرهای
وضع انتظار هر چند در حصول دولت دیدار سبقت آنا به نسبت حال بیدلان انحراف
جادهٔ شرم ست و خلاف قاعدهٔ ادب ست حیرت قفسم کو اثر عجز و رسائی * مجبور ادب را
چه وصال و چه جدائی * آئینه تسلیم فضولی چه خیال ست * رنگی نشکستیم که تو آنرا نه نمائی *
سعادت قدمبوس که معراج چنین اخلاص ست نصیب نیازمندان باد بشکر الله خان
هر چند سراپای خیر اندیش آشیان ثنای فی ریاست بوساطت عرایض
دیگران در هر صفحه نقطه داری جبهه سا از کلک نیاز سلک سرنگونیهای خجالت بیکاری
میکشید و بصر بینوائی بیستانهای ناله بر پردهٔ خیال میدمانید بحکم سنه نفی اختیار بیها

التفات و عطوفت بواسطهٔ همه‌جا آورده اند وے آرند اسرار یومنون بالغیب محقق
ذات حقائق آیات الیشان فهمیدن ست و حضور تجلی ذاتی منحصر نگاه منزه شهود آنها
اندیشیدن فضل حقیقی در انجمن آثار دید جای آئینه علینک شان عطا فرموده است
تا تفاوت اثبت و رد تأمل ادراک حقیقت نمانه لبسند و توهم غبار فرق و اثنینیت
بمقابلهٔ تصور اسرار یکتائی نه‌پیوندد یاد آوریها ے بیدلان و لیل فراموشی حق مباد
و توجه باحوال فقرا غفلت غنی مطلق مبیناد بشاکرخان اگر حسرت دیدار را اعضاے
طاقت تصور نه نماید تحیر کارگاه بنیارسے بکدام تماشا مژگان بردارد و اگر سجدهٔ حضوری
را بالین جمعیت نیندیشد به‌واگیر عالم بیحاصلی بچه امید سر بخاک گذارد پرواز ها بباد
داده هوائی ست و زمین گیرِ بهای شکسته بال تمنائیکه بهدستمندان لبسمل آهنگ آرزوی
اوست وسعی بیدلان بخاک خفته جست و جوے او سے دست و پا گم کردهٔ شوق
تماشاے توام * افگند یارب سر افتاده در پاے توام * بشکرالله خان
شمول فضل ایزد متعال ارتفاع مناصب جاه و جلال آبادے ملک و برکات مال
حضور دوام عشرت نفی زوال جمعیت رفقاے فرخنده فال منصوری اعدا آدبار
مال سلامت اخوان میمنت اشتمال دیدار برخورداران سعادت تمثال دعاے
بیدلان تسلیم اشتغال بذات معنی کمال کرم خصال خان صاحب اقبال مبارکباد
بشاکرخان قانون عواطف بیدل نوازی بمضراب نفی توجهات بیر یا دوام زهی
غلغلهٔ احسان باد نغمات ساز یکتائی که نواهاے عالم افگار نفی حضور محفل دیدار از
مقیمان پردهٔ حیرت نوائی ست و رنگهاے چمنستان خیال سنبل طلوع صبح وصال
از پر لبستان بالان شکسته ادائی هرچند به تجدید نیاز نامه در عرض حقیقت اخلاص
نغماتی و زیده آیا بوساطت مکاتیب قبله گاهی سطور پیشانی اعتقاد دیگر به عرض
سجده رسانیده چه نویسد که شاید لبستهای دل تواند بود و چه نگارد که طومار تمنا تواند گشود

خرلیکه مطلع آن عنوان عنایت نامه فرموده اند بیتے مناسب حال این حیرت مآل
داشت بحکم بے اختیاری بر صفحهٔ نیاز نگاشته شد عقده دیدار کیسه گزود بیانش
جلوه اش * هر قطره هر قطرهٔ اشکم تا چکیدن داغ شد مژده فتوحات از سے همعنان موکب
توجه بادشکر خان که تاریخے برای نظم فرستاده بودند
مضمون کرامت نامه بنواز شیکه خرده نخورد و بزرگیهاے آنجناب کرم انتساب
تواند بود سر بلندے بخشیر سرشتان عالم نیاز فرموده من از مروت طبیعت
کریم فهمیدم * که آب گشتن بحر اندیشه من شرم سے است * بحکم باجور نظم تاریخ فتح
باوجود وقت بحر آنچه مطابق قوافی افتاد سے تکلفانه بیطی داده شد تحصیل
نمود که باجی رام * از باد بروت پشم در دست * باهفت لشکر به هر کدامش * چون کوه
بر سر سے تیغ ست * عمری در کوهسار سوات * می بود چو خرس از خودی مست
با لشکر خان آسمان جاه * گردید طرف ز فطرت پست * بیضه بپناه قلعهٔ کوه *
بر جنگ مبارزان کمر بست * آتش زده بهادران خورد * چند انکه ز سنگ چون
شرر جست * بگریخت بصد هزار تشویش * تا از دم تیغ سے امان رست * سال
تاریخش همین فکر * فرمود دل فرو که بشکست * لشکر الله خان
حقیقت دوام فتح و اقبالیکه از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات ست
تا زگیهاے نو بر فرده رسان خبر بیها و مبارکیها باد دشمن گداز او بیدا این فتح نمایان
هر قدر که بر روی حاسدان منکوب راه ادبار و نالیدن گشوده لهاسے هواخواهان
تعلیم شگفتن و بالیدن فرموده کدام دل که چوابر در ثنای تو نیست * ز دستهاسے
دعا کن حصار و نازان باش * هر چند در حضور و غیبت بضاعت فقر اسم تسلیم
و دست دعا ست اما دوری رکاب سعادت انتساب خاصه درین قسم هنگامه
خالی از عرق انفعالی نیست جبهه تجلئے آراسته ایم * عذر خویش از کرست خواسته ایم *

فتوحات ظاهرے و باطنی همرکاب موکب منصور باد همیان لعل محمد در حقیقت
محمد عاشق همت سرمایه کیسه گاه هستی نقد انفاسی ست بی توقف از گنج خانهٔ غیب
هویت مددفرمای تنگ مایگان بازار و سے اندیشی تردد نابخش سے بضاعتان
چارسوی شهود آمد و رفت او دلیلی ست بر آنکه این نقد ایثار سے ست نه اندوختنی
و دریافت معنے این عطیه نیز موقتی ست نه آموختنی طائفه که از لقب گریبان
تامل سے بحقائق موجودات برده اند جمعیت جمیع اسباب موهومه از نتائج
نادرکاری انفاس شمرده اند یعنے هرچه درین زیان کده بدست آورده اند نقدے
در عوض آن تلف کرده اند پس از سایان سخنے این کلیهٔ غنا همه با دوست اند
آنا غافل ز تقویت این شیرهٔ فتوح همه جگه دارند تا بیدل خوشحال دریا دلانی
که موج آثار کرم از نقش جبین شان پیدا است و جوهر کیفیت ایثار از چین آستین
ایشان جلوه فرما بالله الحمد از قانون عواطف آن انجمن کرامت زمزمه متصاعدست
که اگر مخالف بهیچ گنگی سر آید چون پیکر چنگ ناراستی از طبش سر بری آرد و
اگر خودسری بخارج آهنگی میل نماید چون بلبلان زحمت قفس سے افشارد
بینوایے که بعجز آهنگ آن سرزمین گردید از لبها آواز گیهاے دست کرم سامعه
را لبریز استغنا گردانید و بے برگیکه بسواد آن نواح شتافت از شگفتگیهاے
جبین اخلاق باصره را دسته بند هزار رنگ جمعیت یافت خلاصه مدعا انتخاب
فروش این معنے ست که چمن طراز فطرت محمد عاشق همت یا التفات خان بهادر
مقبب محمل آرای یک کاروان تمنا گردید تا قافله امید از اجمیر باسلام آباد کشید
و از ناسامدتهای زبان اقبال که عوارض ضعف طبیعت خان استغنا نشان
بود وصول سر منزل مراد از جمیع احکام محال شمرده یاس مطلب را زدی
صبر و توکل فهمیده بحکم بیچارگے پاے آرزو را بدامن پیرایه [illegible] کلم

بیابان مرگی نارسائی مبارکباد و ناکامی میگفت بهدایت دستنما مکارم اخلاق اندیشه دلیل همتش گردید یعنی از کسوت خود داری برآمده بجنگ قصیده طالب آملی شتافت و بیون مدحت آن ممدوح ارباب کمال شده مظفر دریافت شوقع تحسین فطرت معنی تلقین ست و محتاج آفرین طبع بهار آفرین یاری بیدل مشتاق نیز باین تقریب یادی از حال فراموشی مآل داد نزدیکی اشتیاق از دورگردان انجمن دیدار غافل مباد به رفیع خان مد ظله عرض میدهد خمار تخیل آگهی و جوهر نسخه غبار فیض لاانتهائی دماغ آرای الف انشاء رفیع الشان و نثار اندوزان با فلک گنج احسان باد هر چند سیر طاقت بیدلان نفس وار دل تا زبان بیش نیست و پرواز دعای احباشور صحرای امکان را گرد بال افشانی نالهٔ پندارید با آنکه چون نگاه از مقیمان زاویهٔ حیرت ست و رانده حسرت دیدار صحیفهٔ آفاق را چون مژگان زیر مشق خامهٔ طلب می‌شمارد مدتی میگذرد بی وصول صحیفهٔ منشور ست به تسکین گداز تشویر و اشک چکیده زمین گیر سجدهٔ تعذیر دارد و ساز بینوائی تجدید نوائی این مدعاست و در مقام عجز نارسائی تسلی زمزمهٔ این تمناست که گر من نخواهم گل از وصل چید * بر دوستان ناله خواهد رسید * درین انشاء که روی توقع عالمی متوجه التفات آنجناب ست آیینه اسرار سیادت میر محمد رضا سلمه الله تعالی که از صفاکیشان این روزگار اند تمنای حصول سعادت ملازمت دارند بکرم نوید توجهی اگر جلابخش جوهر حال شان باشند تمثال نتایج از مرآت ثواب مجو نخواهد بود با خوان پناه مرزا روح الله و مرزا عبدالله اگر نقش جبین نیاز سجده سرشت جوهر آرای آیینهٔ نیاز نمی‌بود صورت تسلیم بدیهیست و بایان بنظر عاطفت که به بیدل اگر دستگاه هیچ و تاب نقوش و سطور اظهار نارسائی نمیکرد گمند نالهٔ نیز زبان بجنگرهٔ اصغا که میسایند سرگشته عالم اشتیاق که در محیط امکان

حباب وار به بیدلی مشهور ست تا نقد نفس را در گره هستی دارد از بیتابیهای سودای طلب معذور نمی نشیند تا پرتو طاقتے در فانوس خیال مشاهده بنماید از حسرت جوهای صبح وصول بساط تسلیے نمی چینند گاهے چون موج طومار طپشهاے دل بال شکسته نگی می بندد و گاهے چون حباب مکتوب حیرت احوال به پرواز دیده انتظار حواله مے نماید با اینهمه استحقاق ترحم بصداے ازلی خامهٔ وحشے طاقت رمیده را رام تسلیے نمی نمایند و موجی از ارسال رواے نامه علاج تشنه کام وادی حیرت نمیفرمایند جلاے آئینه امید ظهور صورت این تمنا وابسته است که بے تکلف در ایام بیکاریهاے وحجیب دامان مکاتیب بمشق خراشے بعنوان انبساطے و تا در چشم دوات اثر نمے باقی ست مژگان خامه را خشک نمی گذاشت از درد تنهائی که رفیق طبیعت وحشت نصیب ست چه نگارد که با وجود کثرت یک عالم آشنا از قحط سخن فهم سقیم انجمن تصویر بستن ست و بهم صحبتے خوابناکان بساط غیور برترجمان رنگینی هاے تعبیر گریستن نفس شماری اوقات جمعیت این قدر سعتتم مے داند گاهے از زبان خامه با دوات گرم سرگوشے میگردد و گاهی بصحبت کتابی همدرس خموشے میشود سے مقیم وحدتم هرچند در کثرت وطن دارم * بدریا همچو گوهر خلوتے در انجمن دارم * از تفاصیل عرض کدورت باجمال پرداختن منفت تخفیف تصدیع حیف عبارتی که جز در تمهید شوق پردهٔ از روے معنی بردارد و افسوس معنے که از جیب شکایت هاے روزگار سر برارد خمیر مایهٔ بنیاد خاک با آب گوهر عقل از بصیرت دورست و معجون عوارض نفسانی با امتزاج جوهر روح عین قصور مولانا عبد العزیز عزت سجود کلک تسلیم سلک نیاز جناب عزتی که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان حسرت ثناے او ست و اوراق مکاتیب یکسر از شکسته بالان پرواز هوای او

نقطه ها را از توجه کرامت اثرش بساط سیر چشمی در نظر آفاق کشودن و سطرها را
بمطالعهٔ استغنا، نظرش پاے بے نیازی بر صفحهٔ کونین دراز نمودن ست
زہے غفلت که ازان حضرت جدائیم * سزایش اینکه بانمود مبتلائیم * از غیبت دولت
حضور چه کلفتها که در آئینهٔ طبیعت مشاهده نه نموده و نمی نماید و از زخم تصور جدائی
چه درہاے حسرت که بر روے دل نکشوده و نمی کشاید ست چو با آئینهٔ خورشید
تابان آشنا باشد * جبین سایه را داغ سیه روزی چرا باشد * حاصل تظلم
آنکه دوری ازان آستان خاک چندین نازل بر سر گرد تا از مقام مألوف که
گوشهٔ نامرادی ست سر سته پرده آورده تنها قدم با تنگی دو چشم هیئتها می افشرد
و بهاے نفس نقد تجمل برکیسهٔ بی اختیاری می شمرد و درین ایام انفعال
طبیعت از شرم سخت جانی ها عرق کرده و شعلهٔ بیتابی خاکستری بعرض
نسلی آورده ذرات اجزای این مشتی غبار طپش آماده پروانه ست و
هر سر موی این کلک نیاز تصویر چهره پردازی دعا بازی از توجه رایات
عالیات ست که چون صبح در گرد انتظار سفید شده بود سایه وار طلیع آفتاب
وصول سیاه کرده متر صد ست که تا بمقصد الهی ایام روشن گرداند و ساغر
تمنا بکام آرزوے مخمور ساند * مصرع * یا رب حصول مقصد لها قریب باد *
بشاکرخان از اهل اتفاق بعضی امور چون توقف عزیمت و عده
و امثال آن طبیعت حضور پرست را اشتباه ترددی دیگر و باعث غیر از بی نیازیهای
مراتب شوق مباد معلوم می شود که هنوز وداع انتظار باقی ست الهی باے
انبه بناے تر تیب حلاوت شکرها دلیلی ست و بزرگیهای تربر حنظلی تجیر عالمی کفیل
سے تلخی و شیرینی با هم پاشد فضل تست * طوطئی آن نخلے که ز آثار این
اشفاق ست * بکرم الله خان در تهنیت ازدواج محبوبهٔ مطلوبه

واتفاق همین جنس شادی شاکرخان سامعه رانوید خرمی
بسامانی موصول گردانید که باصره نیز از پهلوی آن دماغ تماشای بهار
رسانیده هرچند بمقتضای توهم دوری پردهٔ دیده پوست برتن میدرد
که چرا صرف وقتی دران انجمن نگردید تا رنگاه بحسرت آب میگردد که ازچه محرومی
برسازی ازان بساط نچید اما بحکم اتحاد یقینی چراغی دران محفل نتابید
که پرتو جشنکی بردل مشتاق نینداخت و آهنگی درانجا ننالید که تمنا را به سماع
زمزمهٔ حضور ننواخت اگر جام گردشی داشت عنان گردانی رنگهای رفته ما
بود واگر مینا قلقلی می انگیخت بدعوت ما دست صلا بلند می نمود از غائبان
حاضر هم وا از دور گردان ناظر لله الحمد پیش آهنگی قانون آن محفل دوران را
نیسنه محرم وامانده گی نخواست و به تائید اتفاق ازین بساط سلسلهٔ وفاق
از لاهور تا دهلی آراست حقیقت یکتائی از شهود این آثار بدرجهٔ یقین پیوست
وشمول فضل بمکاشفهٔ این کیفیات بر صفحهٔ دل و زبان نقش شکر بست تفصیل
آنچه از مکاتیب خان کرم عنوان مکشوف رای [illegible] خواهد بود بملاحظهٔ
اطناب باشارهٔ اجمال اکتفا نمود * ساغر نیرنگ چشم فتان تو بود * می
طرز نگاه نشاء عنوانی تو بود * دیوار دبستان تا پای جمش * دیدیم همان
سایهٔ مژگان تو بود * طوطی بهشت نهالیکه برگ و ساز این عشرتها در سایه
بالیدنش بالیده است و خواهد بالید فردوس حضور تو بری که دماغ باسی
این نشاء برکات رسیدنش رسیده است و خواهد رسید کلک آرزو سلک
بعرض این مطلع یمنت نگار تاریخ زمان درو دست و بساز این دو مصرعه
نیاز آهنگ انجمن شهود * جنت عیش و طرب خاندان * همدم بزم
کرم الله خان * به شکر الله خان اگر یک چشم زدن همدم حضور استغنا به

حقیقی دولت حضور نصیب گرداند و بانوار تجلیات در عالم دیدار رساند حضرت سلیمان
محیط الطاف جوش ترحم امواج از حیرت واماندگان ساحل عجز غافل مباد هر چند
غبارے سروپا در هوائے دامن مقصود سراپا طپش بودنے توجهی نسیم اقبال
امداد جرأتے نفرمود و در گره انتظار از امید شگفتگی چینے را افراهم دارد و به شکر
نعمائے آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس سے شمارد سه در یاد تو ام نیست
غم از کلفت امکان * گردے که بود در ره گلشن همه رنگ است * بلند بهای دست
کرم از صلائے دور گردان وادئے انتظار کوتهی مبیناد و رسائیهای کمند التفات
از کشش نارسایان عالم بیدست و پائی جبین تغافل مجیناد ارسال رسالۀ خاتم
طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت بعمل خان
عنان سے نیاز سیهای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویۀ خاکساری باد
بعد از ادائے مراتب عبودیت که تا نفس باقی ست از گردن عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بوساطت
تعلیم خان صاحب حقائق مراتب در تتبع آن مرجع عرفان معالے مناصب
از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقے بود و حق کیفیات را
وسیلۀ نیاز بیدلے تصور نمود اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبزے
بیرزد گلدسته آرائے یک عالم فرق افتخار ست و اگر آبیاری نگاه مرحمت
ریشه دوانیے قابل نمود گردد طراوت اعتبار صد هزار باغ و بهار افلاک را
حقیقت ستان و نزولش موقوف عرایض خان اخلاق نشان ست و در
ضمن معروض عذرخواه ناتوانی اطناب بیدلان در طلب سواری
و عذر انزوا العاقلخان رباعی دانا تهمت کمین غفلت نشود
یعنی در بزم محو خلوت نشود * تا کی خواهی منظر عالم دیدن * کثرت به تکلف تو وحدت

پرتو آثار ربوبیت دامن التفات بکیفیتی معطوف ندارد که خبر وضع عبودیت از خجلت حق گذاری توان بر آید محرومی زیارت کرام صرف جمعیت بیدلان نیست امید که غفلت امروز بآگاهی فردا مبدل گردد به شکر الله خان اگر عبارت آرائی اهل اخلاص مقبول غیر از دعا میداشت خانه نیاز بیدل از تنگ سنی حاصلی سر بخط نمیگذاشت هر چند سلسلهٔ تقریر به سوم در همه جا رساست اما نیم مدعای بقرار زبانی که در دهان دارد دعاست سنی تکلف تصدیع هر جا نهار اسباب جمعیت است و یاد شفقتها شان عشرت سه بر خاک جبهه دام و فریاد میکنم * یعنی که آستان ترا یاد میکنم * عید وعدهٔ دیدار عید مباد به شاکر خان سه ما هم از گلشن دیدار گلی میچیدیم * هر کجا آینه میدید ز ما یاد کنید * اگر خود را از دوران تصور میکند آتش در بنای تصور می اندازد و اگر نزدیک میداند نگاه تشنهٔ دیدار از دمحرومی میگدازد در عالم تسلیم تسلیم فریاد رس است و در گوشهٔ رضا همان رضا مونس دام و قفس عذر حقیقی رشتهٔ انفاس از گسستن محفوظ دارد که لبیا بان نگاهی سر از انجمن دیدار بر آرد به شکر الله خان جواب مکتوب الشان مرحمت عنوانهای بیدل نوازنامه بدستور التفات قدیم منظور تغافل سوادی مباد سه خطت می بینم و گرد سواد نامه میگردم * فدائی جنبش آن دست طرز خامه میگردم * آثار بیدلیها در نیوقت بمشاهده می پیوندد که با وجود شهود محروم دیدار باید زیست و با کمال قرب بخیال دوری باید گریست از انفعال سخت جانیها تا خامه نقطه میریزد عرق ریخته است و از درد جدائیها تا سطر بر صفحه روان گردد اشک عنان گسیخته سه میکنم انشای شوق اما ندامت میکشم * خامه تا خط میکشد بر صفحه خجلت میکشم * او هام مهاجرت بالیقین مواصلت مبدل باد به عرض صحت خود به شکر الله خان

واظهار نظم گل زرد از شرایط بندگی چه عرض نماید که خجالت دوری
در نفی اثبات این اظهار ست و از قواعد تسلیم چه بجا آورد که درین وضع نیز جبهه سائی
حضور نیست در کار سه نجاے ذره گرفت ونه قطره سامان شد* هلاک شیوهٔ عجزم
که هیچ نتوان شد* حاصل عرض ناتوانیها آنکه بعد از رسیدن نازنول بی تامل
باستقبال قصد شتافت و بتوجه سامی ایشان تخفیفی در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگرچه از مسهل نیز امداد ضعفهاے در نظر بود اما بمقتضاے حرارت هوا
جرأت نه نموده بهرحال زندگی ماده ایست که خون ریختن تخفیف ملتهابی او
دیده آمد و زخم نشتر شربت شفاے آن فهمیده بیش ازین برجهت تدبیر بردا
وفرصت را مصروف تکالیف دیگر نساخت چند روز ست در بهارستان اندیشه
گل زرد رنگ آرام سے بازو بآرایش بساط شکست رنگی می پردازد هنوز از
چمن افکار منتخب آب و رنگی که فراهم آورده است قریب یک صد و پنجاه گل
زینت دامان تحریر کرده اقبال رنگینی هاے این گلدسته منتظر نگاه معنی بین ست
و معراج خوبیهاے این گلبن موقوف مطالعه بهار آفرین تا چهارم و پنجم ماه
سترصد چند به خورشید هدایت ست و مستعد باریابی آستان عنایت
بشکر الله خان حقیقت آگاها تامل انقلاب از منه و امکنه امکانی جلاے
آئینه حیرت ست و تخیل تغیر کیف و کم اعیان رفع زنگار هاے غفلت انجا
امداد حیرت حوصله بخش عروج نظر بیا شد و اعانت تسلیم چهره کشاے علامات
فتح و ظفر حصول این نشا از ساغر آگاهے حق شمردن ست و از شهود این
کیفیات باسرار حضور مطلق راه بردن سه مارا پاس طریق مجبور ست ضرور
نیے سعی فضولی و نه سوداے غرور* باید بودن همیشه باهر کم و بیش* چون
گردن قانع بخمیدن سرور بهار کیا دعید بشکر الله خان

سازِ مبارکباد و تهنیت عید مشعر این آهنگهای عشرت نشید است که یا رب هر جا سپاهی
لشکر اعدا بساط غرور چیند جز در ریاض چشم قربانی نگریزد و هر کجا علم اقتدار
حساد بلندی گیرد چون بدامن مژگان بسمل آویزد خار خار سلاخی ذبیحه القدر
در پوست هیچ نیفتاده که سالمش واگذارد و دست [illegible] اعضای گوسفند در بند بند
[illegible] نداده که دیگر اجزای جمعیت اشباه چون مصلحت آموز آگهی هر قدر
این نحوست گزینان را ایذا آویزد [illegible] و بتائید احکام ایزدی چندان که
ازین خونبهای [illegible] نتایج فتوحات اقبال بر زمرهٔ خیرخواهان مبارک
بود و [illegible] بداندیشان بلارک سفارش میرزا سهراب [illegible]
[illegible] بهادر شاه چون همت دولتخواهان جناب حشمت و اوقات
[illegible] ایشان رکاب دولت مصروف این همت وجه است که مستعدان
فنون کمال و کارآگاهان طریق فضل را بحکم توجه ذاتی سعی و التفات طبعی
دلیل انتساب آستان همایون باشد بهار پیرایی معانی انجمن آرای بساط
نکته دانی سحر [illegible] میرزا سهراب [illegible] که بالعرض سطور نثرش
نفس صبح را انفعال خجالت [illegible] متانت نظمش موج گوهر
را آب از بن دندان چکیدن تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش
روشن است و [illegible] تهور چون باده از طبعش [illegible] شمه ازان
بعرض رسید آراستگی تمام دارد شایسته آنکه این قسم روشن طبعی را از منسلکان
جناب خورشید انتساب دوری نفرمایند و ازین عالم بلند فطرتی را ملازم
بارگاه آسمان جاه تصور نمایند تربیت ارباب ثمرهٔ اجر [illegible] دارد و تحفه احوال
اصل [illegible] صوابکاری [illegible] ازان جانب شکر الله خان
دستگاه [illegible] ورود گرامی نامه که بنگلستان سواد [illegible] سایه التفات

از شرم توهم کفینه کشی تیر از سینه نمیباشد و به ننگ تهمت بیوفائی از پیکان رو نمیگرداند
وقت ست اگر بهمدی از رشحهٔ آب پیکان غبار خاطر این اندوهگین فرونشانند و بساط
کلفت این زمین گیر بشمع خانگان منور گردانند میرزا زین العابدین
اندوه دوری و کلفت مهجوری مقدمه ایست که در تمهید آن خامه را بر صفحه خطوط
ناصیهٔ عجز اندوختن ست و دوات را از قلم همان انگشت تحیر بر لب دوختن ست
ناچار شرح این سخن بمطالعهٔ التفات ضمائر که محیط اسرار الفت می سپرد
و بیان این محبت از نسخهٔ طپش دل ما که جامع نقوش حیرت ست وامی شمرد خواهش
طبیعت انس طینت از ساغر حضور دوام نشاء رسانیدن ست و آئینهٔ تمنا
به لمعهٔ جمال مقصود روشن گردانیدن ثمرهٔ اعتقاد اخلاص کیشان بباغ حصول
مراد آرایش ظهور پذیرد و گوهر اخلاص اعتقاد اندیشان بساحل وصول مدعا
رونق نمود پذیرد دلیل [illegible] خان از شکر الله خان فیض گستر بهای
عنایات [illegible] بمنتظران تشریف مرحمت بود از سر موسے
تسلیم کیشان تا جبههٔ شکر [illegible] بنای سجود اندیشان جبههٔ تسلیم روباید
[illegible] نوازشی بر سر بخشید که کلاه بر این خورشید بگوشه
سمایه [illegible] افلاکش توان کشود لطافت
شال اطلس چرخ را از خشن پوشانان دادے بی بضاعت مے شمارد و در تنگی
جامه وارهای بهار را از شکسته رنگان عالم حسرت می انگارد خلعت بخش
عجز کسوتان بر وفور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال گرداناد
و سایهٔ افتخار پایهٔ آن آستان تنزه آشیان از سر ما بی ناکم نکناد جواب

مکتوب شکر الله خان و استدعای صحت ایشان

اندیشهٔ عوارض جسمانی ملال خاطر منسوبان آن آستان مباد غبار کلفت

بدامن هواخواهان آنجناب منشیناد سے بطبع مقبلان یارب کدورت راه مده راهی *
بر این آئینه‌ها مپسند زنگ تهمت آهی * شافی حقیقی بنشترکده شفا کامل بوصول
گرداناد و دعای مستمندان بپایه نفس صبح اجابت رساناد و جهانتاب مطلعیکه
بتقریب نوازش بیدلان پرتو آرای ورود کرم داشت که بی تکلف اگر مقابل لمعه
آفتابش گذارند آئینه دار رهها بجاست و اگر بکیفیت صبح بهارش سنجند میزان
بعدل آشنا واهب عطیات لفظ و معنی برنگین ترین عبارات مسند آرای
ارشاد حقائق دارد بیدلیها پر دلی ست اگر ارباب باطن توجه امداد فرمایند و حباب
آئینه دار گوهر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند سے تو گر عالم قدم هستی نهان
بود * دگر حادث برآوردی همان بود * بحکمت اینقدرها تاب و پیچ ست * اگر گوئی
همه هیچست هیچ ست * ذات سراپا التفات تغافل پیمای معروض مباد که درین
ایام بمقتضای غنیمت شناسیهای فرصت فکر نظم عرفان و نثر چار عنصر پیش
دارد و نفسی چند بوسیله این تخیلات می شمارد و بزمزمه سے کدام ذره که صد سحر
در رکاب ندارد * کدام ذره که طوفان آفتاب ندارد * دستی خوش نتوان کرد
دگر نه غبار بیدلیها از نظر مرتفع نمیگردد و صیقل آرای مرآت حقائق چهره پرداز
امور محال ست تا نقصان هیچکسی بعلاج نمیرسد اظهار معانی کمال از مقولهای
وهم و خیال تمنای نثار دیدار ازان عالم نیست که بعرض مقال آید در زبان
اسعدی که سروش جمعیت مژده رسان سمع آرزو گردد مستعد تحصیل این دولت
ست و وسیله وصول این سعادت مولانا عبدالعزیز عزت
از استداد توهم کدورتیکه پیش ازین غبار آن آستان سبا د تمناکیشان مستطلع
حضور در سواد عالم حیرت چشم باخته اند و بسکوت مژگان تحیر در تمییز بلندیهای
دست دعا پرداخته سے که یارب بخلل کن طبع صافی اعتقادان را * کراهت سیاز

۱۳۹

جمعیت دل گوهر نژادان را، حقا که اندیشهٔ این غبار بر خاطر خاکساران وادی دعا
با چندین گرانی کوه هم سنگ و تصور این کلفت و تخیل آرزومندان گلشن دیدار
با هزار رنگ شکست دل باهم آهنگ ذات عزت که لوح مرآت صفاست * چون
عکس رخ حقیقت ناپیداست * از کلفت طبع روشنش می‌جوشد * گرچه همان سراغ
سعد و نحس ماست * طبیب امراض و لهذا از شفاخانهٔ فضل شربت صحت جاوید کرامت
فرماید و از دیدار شگفتگی آثار دیدهٔ بیمار نگاهان حیرت را به مطالعهٔ نسخهٔ شفا روشن نماید

بعد رسیدن باستقبال مرزا کامگار و نوید مقدم ایشان

به تحصیل سعادت صحبت که بهشت هواخواهان عالم عقیدت ست اگر سایه وار
قدم از جبین سازم رواست و اگر چون شبنم به دیده پرواز نمایم بجا، اما بحکم نارسائیها
که سنگ راه آرزو مباد از زمین گیری چاره نیست امروز آئینهٔ ارادت صیقل این
تمنا داشت که چشمی بانوار حضور گشاید و از مشاهدهٔ دیدار گلشن آثار رنگ و بوی
ابرو دسته نماید نخش طالع تو سنی رسید و شبرنگ بخت حرونی ورزید پیش از
نشیمهٔ این اقبال اسپان طویله با قدام خدمت دامن جهد برزده بودند و کمرها
بر میان تنگ نموده خانهٔ زینی که جای نشستن این خانه بر دوش تواند بود نیافت
تا به عنان برق تازان عساکر اخلاص تواند شتافت سنسی جست و جو هر چند
در حلقهٔ تدبیر دوید و دست نارسا خبر لفتراک پاس نرسید هر چند عنان به جنگ
بیطاقتی سپرد چون نقش جدار راه بجایی نتوانست برد چون از پیش بند بهای
این مقدمه به رنگ خانهٔ زین رنگ اختیاری نداشت دیدهٔ مشتاق را چشمی
خیال رکاب محو مایوسی تحیر گذاشت انگشت تاسفی لجام خمیازهٔ حسرت جولان
گردانید و داغ توقف بپای شوق نعل در آتش موافق دید یعنی چون سم
اسپ با محنت جانی ساخت و چون یال فرس بسر نگونی پرداخت جولان

فطرت آن شهسوار عرصهٔ اسرار از حال غبار بی سر و پا غافل مباد که مجروحے
ناتوانان ازین عالم با عشق بسیار دارد و اگر نه باین رنگ بدست و پا سر از
پرده برمی آرد هر چند بپای چمن طرازان محفل انس چون گل پیاده همسری
نتوانست کشید نوید مقدم بهار توام دام تأمل گردید هرگاه پرتو آفتاب اقبال
برین ویرانه خواهد تافت سایه خاک نشین خود بخود بال پرواز خواهد یافت تا عنان
ابلق ایام در دست فارس تقدیر است رخش دولت و بارگی حشمت
محکوم موکب همایون بادشاه لشکر خان در ارسال خربزه و روغن بادام
و روغن گل که دل نه تنها تحفهٔ فکر شمارت کرده ام بلکه دیده را
هم فرش راه انتظارت کرده ام * دیده در قصد پیش از دیگر چیز بارها شستم
قربانی خواباند است و تمناے کعبهٔ مقصود چون سنگ نشان در سر راه
نشانده یارب که زبان وصول فرصت شمار تا ملی دیگر مباد و سنا که چشم قربانیان
پیش ازین محرومی مقدم نشاط توام بمینا دیگر یا قلیکا مان حسرت دیدار خربزه
نتوانند رسید و علاج خشک فراجان بادیه انتظار روغن گل نتوانند کرد
که دور از بساط وصل تو ماایم و دیده چون شیشه گرفته دماغ تنگ در سینه پر غم
باز اگر دارم از نکهت ایمن مسرور به جز جوهر نیشتر رنگ ها بیده
ارسال شیشه هاے گلاب لشکر الله خان چون کل بناے گل
انتظار را ارسال شیشه هاے گلاب شبنمی ها سود و نغمه دیگر
فیض این رشحات بر روے در دولت بیدار گشوده تا بنا ای افلاک قدر بیاے
تیتمک ثوابت و سیار توانند بود طراوت بهارستان الطاف جبار آلوده هم
سلے آبی مباد لشکر الله خان خداوندا از الفت پروران نعماے لطافتهم
فیض خوان احسان منعم کے مباد و از وظیفه خواران زلّه انعامهم دامن ما

کرم چنین تنگی مبینا دو اگر آیینهٔ طاقت انسانی جوهر رسائی میداشت سر رشتهٔ
تر آیت ربی به یؤمنون بالغیب نمی کشید و اگر سعی ارادهٔ بشری شایستهٔ قدرتے
می بود لذات نعمت وصل بقناعت بوی پیراهن نمی انجامید بصورتے که در عالم
آداب حضور زبان نے نوا و سیاهی چوے گردش چشم ست تا از نسخهٔ شهود اثر
چه معنے استنباط نماید و در زاویهٔ حفظ الغیب پنهان نگاه متحیر مکمن که تحریک زبان
تا به پرواز خیال دیدار بال کدام دعا گشاید ع چه امکان ست وهم بغیر گنجد در
خیال من * توئی منظور اگر چشم توئی مسموع اگر گوشم * بشکر الله خان
در تعزیت مطلوبهٔ الیشان در جناب آیینه قبا بیکه تمثال حقیقت اشیا
روشن تر از آفتاب باشد غرض عبرت خفاشی ست و در نظر شهود منظر یکه معنی ظهور
مکشوف تر از وضوح صورت آفاق ست طومار آگهی گشودن غفلت تراشی
حقیقت شناسا چه مقدار عاجزیست که اگر با تعلق پردازیم افسردگی حاصل ست
و اگر دامن از اسباب بر چینیم ساز زندگی باطل تناقض از خود نا ممکن و در تو
که ور تنها متضمن نالهٔ سپندے از ین مجمر نجست که دود سے به داغ اہل معنے نخورد
و شعلهٔ چراغیکه از ین انجمن دامن نچید که دلے به دل اولو الابصار نسپرد ع
پها افشانده از خود دانه تا وحشت کند پاکش * نه پنداری دل از اسباب برخیزد
با سانے * رضای حق بر همه احوال مقدم ست و جمعیت خود در جمیع اوقات
مغتنم ع خاک انسان که صد رجا دارد و بیم * بر جبهه نشست گرد یعنی ست زقدیم *
گفتند ترا کجا توان کردن صرف * گفتے ره گفت و پناه تسلیم * فضل ایزدی
جمعیت ظاهری و باطنی الیشان را دستگاه شکر و سپاس بیدلان گرداناد
در تعزیت شکر الله خان به شکر الله خان ثانی خلف
الیشان ع واماندن دل سبک نشان کرد مرا * گرد دنبال کاروان کرد مرا *

همدوش رفیقان نگه بستم از خویش * بانفس چند گران کرد مرا * عالم تماشا کده
نیست که از شرم جبهه تنهای شوخی واکردن مژگان بر طبیعت جائز توان داشت
و مزرعی ندارد که غیر از تخم نفی حاصل اشک چیزی بامید توان کاشت در هرچه
مامور یم معذوریم و در انچه می کوشیم مجبوریم تا نفس باقی ست نمیدانم چها خواهیم
کشید و تا دیده باز ست حیرانم که چها می باید دید مورے در قلزم افتاده را شنا
بجز استغنائی ست و ذره باد برده را جمعیت همان بیدست و پائی تسلیم اضطرار نیست
و رضا بے اختیار نیست مطلع دیدارے که فردوس انگبینان بهارش بود این
زمان در آتش نشانده اویم و چراغ صبحے که دیده ور فروغش با هزار انوار
می جوشید الحال در داغ دلش میجوئیم ٭ با دل گفتیم حیف بر دور جدید * آن
نشاء صحبت نی و چنگ و نبید * بالید که آن جمله تو بودی اما * رفتی جائیکه باز نتوان
گردید * جمعیت بخش دلها صاحب فلک نواز بار اید باموری انتظام کار خلائق مسرور
شکر و سپاس خود گردانا دوار تفرقهای خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت سانا د
بیدل خود را همه وقت از رفیقان زاویه دعا شمارند و ستم بجز ادر همه حال سجده
فرسای آن آستان نیاز انگارند بشاکر خان ٭ هرچند بسر بکه سر حکمت بر تا
دیگر سر خود بدوش هوگردن کم یافت * زینجاست که تسلی قضا جز دل خاک * هرچند
بخون پلیدراهی نشگافت * برکات آئین معدلت متعین درجات فتح و ظفر و میمنت
طریق انصاف ممد جمعیت سیر و سفر زمزمه دعای فقر افسرده و سلامت احوال رائحه
انفاس بیدلان نسیم عالم غرور اقبال ٭ دیگر میرسید از شوق دیدار * اندیشه
آئیست از شرم اظهار * مبارکباد فتحیانه بحکم بشارت فقرا از عالم رویا
بشکر الله خان نوشته بود ند و عذرا نشاب تحریر خواسته
رنگینی هاے بهارستان فتوح که خلعتے ست خاص آن پیکر جامه زیبنده خوبیهاے

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل دیدار اشتیاق این همه شایستگی جوهر تقریر ندارد که به
سنگ ترازوی بادی آوران سنجید و آن قدر توجه قابل و لیاقت که به قیمت تضیع
اوقات تواند ارزید ورزد این یک دو بیت حالی عرق جبهه بیکاری ست و وقوع
این خیال حیرت تمثال وسیلهٔ عرائض عجز آثاری ست غیر از حیا چه پیش آید
در عرق * چون اشک سعی با قدم افشرده در عرق * با این هجوم عجز به هر جا قدم زدیم *
خجالت بساط آبله گستر ده در عرق * او سید وصل بود دل از سراسر انفعال * آئینه است
زبان طلعی خورده در عرق * فلله الحمد که صاحب اقبال مناصب موصول تجلی کده
عالم دیدار اند و گلچین مشاهدهٔ جمال فردوس آثار یار بیکه گوهر اسید بیدلان نیز
به سرشته منشاکان آنجا به سر آید و دیده آرزو چشم آن نقش پا پرده گشاید
لطف الله خان رواج ورود نوازش نامه چه جان بخشیها که نه نماید و
تسلسل جریدهٔ التفات چه خضر سیرها که نه پیماید سلسلهٔ انفاس شکر اقتباس
بقدر خطوط و سطور رسا ست و آینهٔ طبیعت بجز طینت باندازه پرتو الطاف
تمثال نما واهب حقیقی در ذات فیض آیات صاحب با توفیقی ودیعت گذاشته
که هیچ حالتی از مرآت اختیار افعال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال مرئی
نمیتوان یافت جائی آن دارد که دلهای مخلصان بخیال و شهود و نمود نیا رو
وار سعادت تصور اوضاع و اطوار اجزا اسامی و عبارت بغیر تلطف و رضی نپیوندد سزاوار
ست که طبائع خیر اندیشان بسجود تامل خود پردازد و دست گر اعطای طبع سلیم
همان استقامت طبع سلیم ست و ثنای اقبال ذهن مستقیم سخنان استانت
ذهن مستقیم بیدل جهدی کن عمل باید گفتن * مطلق نبخشند تنگ مقید گفتن *
هر چند که تقید به بد و نیک از دست * کاری نخفی که باید از خود گفتن * معناست
هلیله وجود واهب شاهد آثار صحت پروری ست و دلیل امداد شفا گستری انبساط

طبع هواخواهان کدورت اندیش انقباض مباد و تفریح مزاج دعاگویان سموم مخالف
مهیا. جواب مکتوب شکر الله خان که عمر با شد حسرت تمنای نون گشته
پابوس نیست * صفحه می باید حنائی کردن از انشای من * غنچه سر بر زانوی
بیدلان از عدم ارسال عرائض سطر زنهار نبایستی داشت حاشا که جز پاس انفاس
ادب در مزرع خیال ریشهٔ نهالی توان کاشت که من که جز با تو نپرداخته‌ام *
گریه وساخته‌ام ساخته‌ام * شخصیم از خجلت تمثال گداخته‌ام * آئینه پیش تو انداخته‌ام *
غبارهای درانجا بال سعی افشاند که اندیشه‌های دل حسرت منزل پیامی نرساند
و نسیمی بآن حدود نمیگذرد که از نفس الفت قفس ودیعت دعای خبر بدارد هر
نظاره که دام سفید ملاج قطع سبیل ست و فریاد هر شکسته که می شنوند
هیچ از افسانهٔ این ستمهای نوا باطل که شهیدان وفا از پس دیوار نیست پنهانی *
سواد چهره داده بیاض چشم قربانی * نیم نویسم اگر به رسم تهمت نمیکردم * پر
پروانه دارم بقدر رنگ گردانی * بشکر الله خان ثانی بغرای رحلت
شکر الله خان و عرض بیماری و ناتوانی خود که بیدل
تاکی زجهل دیرین لنگر * کشتی طوفان اسیر و سنگین لنگر * شد عمر بسوز پرفشان
نفسی * رقص بسمل کرده پا این لنگر * از دست رفتن دامن دولتی که سلسلهٔ سواد نقش
دوازده ساله بحر کثرت آهنگی ساز انفاس بود چشم عبرت یکپاره برروی
ادبار تنهائی [illegible] گشوده صحبت مشفقی که علاج تفرقهٔ دل توان پرداخت لطافت
[illegible] که شغل سیر و سفر طرح آوارگی توان انداخت بر نفس چون صبح نردبان
تپاسی می آراید تا باین صورت اندکی از غبار برآید پیش نمیرود هر ساعت چون
شفق غبار شکست رنگ بگردون می برد تا باین وحشت بالی دیوان کشاید میسر
نمیشود [illegible] دل [illegible] نشسته و آشوب [illegible] شکسته [illegible] تشنگی اگر آبی

غالب تصور آرد طوفان قیامت استقبال دارد و بوهم گرستگی اگر لقمه بکام اندیشه
میگذارد خشکیهای نزع گلوهی افشارد یاد نمایان آینه‌دار یک عالم تشویش
خیال و وحشت حاضران چهره پرداز هزار رنگ کلفت و ملال است کی بچنین وطله
فال چه راحت زند * مسلح امید این مختصر سامان خواب * آیینه غیر تسلیم بحکم وفا
دل بهوا بسته ام خانهٔ الفت خراب * بشکر الله خان شکر ارسال ثمر یا
شکر عطیات ثمر با از هر بُن موی مستمند زبانی ایجاد میکند که هر گریستی ضبط
نفس تلخی تنگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب جرأت بر هم بندد شور قوام
شیرینی ثنا بلند تر نخواهد شنید هر جا مائده آرای نعمای طرب هستند حلاوت یاد
بیدلان بکام و هر کجا ذائقه پرداز شهد عشرت اند چاشنی شوق حقیقی جاوید قوام
است بر تو بخشاید خدائی هر نهان و آشکار * گو چه سر حلاوت از هر تا بهر دوار
به زین العابدین احمد در قبول نیاز ایشان رفع انقلاب
هر دو سری بذات استقامت آیات ثابت قدمان طریق وفا بسته است و حل
مشکل هر بهیست و پای درگِلِ این اشارهٔ شفقت نگاهان گشته درین اوقات
که عرصهٔ اخلاق از فشار لباس تنگ انبوهی تخیل بساط وسعت چیده است
تمثال امید یکدیگر بیک قلم با صفائی آیینه مروت از میان پریده غباری برفرق
عالم نشسته که چشم مجال شخصه تواند گشود و شور قیامتی در گوشهانه نشسته
که دماغ شنیدن بفریاد نفس نوائی وفا تواند نمود شکر این نعمت که از فراموشان
خاطر ترسم مناظر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه نشینان
خیال احسان تا کسیست بکدام عبارت وا نگارد در قبول انعام عمیم بحکم اطاعتهای
قدیم سر بر خط امر گذاشتن ست و دست : تا بیکه پیوسته در هوای تسلیم بلند ست
بتجدید تاکید بر داشتن نگاه الفت پناه با اهل سر تغافل مباد و گوشه ابروی توجه

ورود التفات نامه باشعار سحر بیانیها ساغر کیفیتی نمی پیماید که شوق دیدار غیر از شهود
جمال چشم باتیاز کشاید خشکی دماغ حیرت سراغ به چشک رائحه باد اُم پرورده بساط
افسردگیها در نوردید و تریاے مزاج منفعل باقبال شمامه فوفل آئینه بهار
اعتدال گردید ٥ نامه ات آئینه دار دگنا وا میشود + دستگاه عالم دیدار
پیدا میشود + سخنے نگاه شکست شیشه هاے امتیاز لبساط عبرتی نچیده است که
شوخی نگاه بیرون مژگان صرفه قدمی تواند برد و انقلاب اوضاع امکان
شورشی مجنون نیاورده که غیر از ضبط نفس جمعیتی توان داشت و اگر بالفت
این وحشیان بپردازیم در عالم تعلق وحشت تنهائی و بیکسی را چه علاج و اگر به
خیال یکدیگر دامن افشانیم امید دوروزه استقامت بقوت کدام اختلاط و امتزاج
مصرعه عشق ست بهر رنگ که بباید زیست دو رقعه در پیش عزیزیکه
پیش ازین تحریر آمده بود بنظر درآمد و اصل رقعات نمود این
نثر و نظم ست اما نظم بلا قید معنی صاحب من دل آرزوے
ملازمت دل نه آن قدر بیتابی طراز ست و دیدهٔ حیرت ساز که بسعی زبان خامه
بیانش توان کرد یا بکوشش تعلیم تقریر انحصار مطالب بانتوان نمود آخر به همین
وضع انحصار دارد و جبین نیاز توقف سجود کرده و دست بجز صرف دعا ساخته
که صبح و شام از درگاه چاره سازیها بیان متقاضی ست تا دولت حضور وصال
بدل آرد و فرح بدیدهٔ جلا رقعه بی تکلف نظم و نثر دارد نصرت
و فتح قرین احوال باد با دولت و بهروز اقبال موکب فیض لوای حشمت حجین
عنان شرف جاه و جلال جانب اگر معطوف نمود همگنان را قدم استقبال
افسر فرق سعادت گردید تا جهان را اثری نقش و کمال باشد دیدهٔ بدگمال
الطاف زمرهٔ اهل حسد را پامال وارد و [illegible]

۱۴۹

این یکے دکیفیت فیض ازل راحت اندوزد و آن در دلال بمولانا عبدالعزیز
عزت طال الله معمورهٔ حرم دلها بادم اساس حرمش ز هوا همواره موصول وصول
دوام دارد وسالکان را وصول دو سه مصرع ساده که احتمال دل سودا مآل طرح کرده
و کلک وداد سلک در احاطهٔ دام سطر آورده طمع دارد که دستگاه مطالع
اصلاح آرا هم سلک گوهر کمال گردد **غزل** دل اگر محو مدعا گردد ٭ درد در
کام او دوا گردد ٭ طمع درد اگر رسد در کام ٭ هر نفس همسر هما گردد ٭ محو اسرار طرهٔ
او را ٭ رگ گل دام مدعا گردد ٭ گر شگال وداع سالک هوس ٭ گرهٔ دل گهر ادا
گردد ٭ گسلد گر هوس سلاسل هم ٭ کوه و صحرا همه هوا گردد ٭ محو گردد سواد
مصرع سرو ٭ ندا همه اگر رسا گردد ٭ با واحرام آه دردآلود ٭ هم هوا گرد را عصا
گردد ٭ دل آسوده گو بگو وسواس ٭ گره آرد که دام ما گردد ٭ در طلوع کمال
بیدل ما ٭ ماه در هاله سها گردد ٭ **بشاکرخان** در عرض نقاهت
از دست ے خیال نارسا طاقت نیاز اندیش التماشند ٭ سجود خامه
لغزید و سطرے چند پیدا شد ٭ حقیقت شناسا اگر تمناے دیدار را وسیله نمی‌اندیشید
مدتے بمشق شنا باید پرداختن تا بعرق شرم فضولی دست و پای که ندارد دعوی
تلاش بیش تواند برد اگر به صبر اوضاع ناکسے پرداز دستی هیچی سے ضروری ست
تا شر ردارے در طبع سنگ به تکلف باید افشردے تا قید بدین هستی نمارت برده
سبب باید زیست بے حس و افسرده ٭ خجلت کش تهمت ظهور بجم عبث ٭ چون
ناخن و مو نه زنده و نے مرده ٭ امروز باین مقدار که مقدور جنبش خامه در سرپنجهٔ
تخیل مشاهده می‌نماید بلند پایه‌ے بے قدرت علم مباهات بر میدارد و بقدرت تاب
دادن نال قلمیا در زبان طاقت مخصوص می‌بیند غرور رستمی شاخ گاو زمین
از پیچ سے برآرد به تفصیل آشفته حالیکه بیدلان ازین عالم هزار شعبه در نفس مهیا

رقعہ ۱۵۲

سوانح خبر بے نیازیہاے شیوۂ عنایات مباد کہ باحوال من بیدل کسے دیگر چہ پرداز و چہ ز بس سنے حاصلم از خاطر خود ہم فراموشم * فریاد رسا بحسب انقلاب احوال عالم حادثۂ تہلکۂ نواح اسلام آباد کہ درین ایام پاس ناموس صاحب قدرتان ہمدران سرزمین سبے تعذری نیست تا بغرباے بیدست و پا چہ رسد معاونت فضل ایزدے را شامل حال خیریت مآل اندیشیدہ با پاشکستہ چندکہ بارگردن زندگی اندا خت سلامتی بیرون کشید و بست و ہفتم جمادی الآخر داخل دار الخلافت گردید باری سعادت زیارت کعبۂ تحقیقی بہ فریاد سرگشتگیہاے وادی نجوست رسید و بمساعدت زمان فرصت در ہفتہ یک روز موعود تحصیل سعادت ست و منظور الطاف و مرحمت رسائیہاے سررشتۂ آمال کہ انفاس مہوسہ را باپیچ و تابش پیوندسنے اختیاری ست بعقدۂ این سنے سواد کشیدہ کہ ہر چند رزق مقدر در ہمہ حال و ہمہ جا معین و مقررست اما آشیان جمعیت پریشانی مفقود و نا میسر اگر درین سواد موضعے کنار دریا یا لب شہر کہ سہولیست در اتفاق کشاید یا تکیہ اختیار نماید ما بقی مدت حیاتی کہ از نظر یقین مختفی ست سنے تشویش تغیر مکان بسر برد اگر احیاناً طالع بیدلے از دور اصلی برنگردد امن ارض اللہ و اسعۃ نجیبہ پاے ہرزہ جولانی نیست لیکن تدعم چون نگہ بیدل بجیر استر گذشت چہ گوشہ چشمے نشد پیدا کہ جا پیدا کنم چہ از حسرتہای گرامی دیدار چہ عرض نماید کہ پرواز مژگان بحکم نارسائی ہمان محتاج طپیدن ست و جولان اشک بمقتضاے ناتوانے ہمچنین منتظر چکیدن سنے تکلف در ہواے محض اشتفاق منزل راہی بہ تصور می پیماید و در یاد آستان اخلاق آشیان جبہ بخیال سے ساید در ہر حال عاجزنوای قانون عرض دعاست و شکستہ بال پرواز اظہار ثنا بشکر اللہ خان در عرض احوال میان لعل محمد کہ از غیرت حکومت وطن خود را گذشت

خمیدگیهاے اوضاع تسلیم سرایهٔ دوش وگردن دعوی ست وشکستگیهاے اطوار نیاز سرمایهٔ جیب ودامن تمنی ودرین ایام که افراط حرارت فصل مائل ساز اعتدال گردیده وشوخیهاے سموم شبنم عرق انفعال رسیده طبیعت دیدار مشتاق محمل آرای بیتابی ست وحیرت آیینهٔ آرزو طپش کسوت سیمابی اما از استماع توجه قدرت اشتمال که مائل خرق واستیصال شیاطین را جبوتیه است وفرصت انتظار بهاکنویدمراجعت اندکے دامنگیر تامل میگردد امید که مژدهٔ رفع این غبار شوق سراپا انتظار را بسر منزل وصول راه نماید ودیدهٔ لقاپرست را بمطلع عالم دیدار هدایت فرماید سے بینا با بعرض رسیده باشد که چراغ محفل اخلاق میان لعل محمد بحکم دامن افشانیهاے فرصت انفاس کسوت فانوس خفا پوشیده وبهار دیده فریب این چمنستان اشفاق باشکست رنگ اعتبار پوشید هرچند تشخص زندگے تمثال فنا از آیینهٔ ظهور هرکس بے واسطهٔ عوارض اسباب جلوه گرست اما وقت تامل را در وقوع آثار این کیفیت غبار سببی در نظر اینجا آنچه معلوم مزاکت آگاهان معنی تحقیق گردید غیر ازین حقیقت بانکشاف نرسید که تبعیت ناقدردان نتیجهٔ مرگ صاحبدلان بیباکست واطاعت ناقصان دلیل فناے کامل صفتان درهمه حال زندگی موهوم بقبول تحکم دونان سے اندوست گو گذشته رفیقان ز دل فراموشند* کدام ناله که در پرده اش نمیجوشند* چراغ انجمن حیرت نظر بودند* کنون به پردهٔ دل داغهاے خاموشند* نرفته اند ازین بزم تا سخن باقیست* ز دیده رفته حریفان هنوز در گوشند* به شکر الله خان سے چون هلال مے خم تسلیم آن اختر جبین* غوطهٔ در خط چین زد بسکه شد داغ جبین* یارب این مقدار بیتاب سجودکیستم* میچکد عمریست چون شمع ز چشم تر جبین* خداوندا اگر ترحم احوال بیدلان منظور جناب بی نیازیست سواے آن آستان فیض نشان از سر ما مگیر واگر رحمت بهانه جوست ودر حق جمعیت

داغهاے خاموشند

داغهای خاموش هستند ۱۲

هنوز در گوشند

یعنی نام ایشان

حسروقت

شنیده میشود

۱۵۳

از اقتضای طبیعت مکروه هرگاه باطلاق خط و کتابت می پردازد الواح و اوراق پاک را
بغایت چرکین مے سازد و شنگرف صمغ آلود مکدرش براز ایست مخلوط خون و بلغم
و سیاهی ناپاک لیقه فرسودش بخشکی گه سنگ پشم از بی طهارتی ظاهر تیغش آلت
خامه در صفحات کاغذ کلوخ استنجاے جوید و از تیرگی باطن پلیدیش کون دوات
که سیاه برمی آرد و می بوید هر قلمی را که بمرکب گندیده تر کشوده است انگشتے ست
ملوث که از مقعد خود برآورده مرکب غلیظش هرگز روے روانی ندیده است گویا این
ملعون در دوات می ریده است و مجبری دارد از حفرهاے کهدان کهنه سنگے نم و تر
قلم تراشی از سفال پاره فربلها تیز دم تر یارب که خشکی هاے فرگان خامه از سیاهی
چشمش روانی پذیرد و گندیهای کزلک از سختیهای جگرش فسان برگیرد با آن
کزلک اگر بند بندش جدا نمایند اصلاح بجاست و آن سیاهی اگر بر رویش دوانند
جلای رقم ما عاجزه دان نامطبوعش چلیست فشرده از شنجرف و سیاهی تمازه
و سرمه اندوز دوات ناموزش کونی بجله افشرده خامه ها را روش انعام آموز
فی الحقیقت حمامی ست نه کاتب که اکثر اوقات در موے زهار خطوط تراشیدنے
میگذارد و از لعاب دهن نوره بر پشم الفاظ مالیدن به میداند بی تکلف حلال خور
است بیکیفش در شغل گه کشتے فرسوده و اعضاے مفلوج سخن خضاب نجاست
آلوده با این همه گندگی بحیائی ست که تا بکون مقراضش انگشت رسانند مقراض وار
دهن لنجش کشاده است و یا بر پشت صفحه اش دست کشند چون صفحه تر دودر افتاده
از انتهای طبع ستمش مقعد لیقه از درون رفتن کون دوات پشیمان ست
و از بد مضغی و قبح تحسین نال خامه چون خراطین معده بیرون در خیز آن خطوط پراگنده
معیشتش که قلم جوش نکس ست و صریر کلک گهه غیبش تیز و لبس و قبح نالکش
مشقون حیز است و تقریر تسلسل موست آنچه بمغز که چشم اصلاح داشتن همین فساد است

واین جنس مجهول را به تعلیم اطفال گماشتن محض عمدا و باکمال تیزی طبع حیف ست
اوراقلم سے نماید و باوجود حدت ذهن عجب ست که نوک سنبیش را اندکے قط نمیفرماید
چون نام ارباب فضل را بوضع پلید خود بهجوے صریح نموده بگزیده است اگر نیزه
قلم بردارش کشند سزا است واگر به کمند رشته سطر از حلقش آویزند بجا
القصه هیچ بفنده تاب مشاهده این کثافتهانمی آرد مگر طبع همین گناس که همه را
بذوق برمیدارد والسلام **بشکر الله خان وشاکر خان زمانے که**
باهم بودند ه ازبس لبساز و برگ دو رنگی نزاع ماست * یک سجده پرده
قبله هم از اختراع ماست * لله الحمد امروز بدوربانی خامه صریر سخنے یکتائی بگوشش
میرساند و بتحریک دولب یک صفیر دعا بلند میگرداند نشاط آرائی دو چشم بیک نگاهی
آثار موافقت منت تماشاے عالم جمعیت و عشرت پیرائی دو گوش بمژده اقبال
یک آهنگی غنیمت زمزمه هاے محفل سعادت فروغ دو شمع برونق افروزی
یک انجمن سامان انوار حضور و شادمانی دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایه
بهارستان سرور شبستان آفاق پرتو این شمعها تا شام ابد روشن و حدیقه
امکان به شگفتگی این گلها تا صبح حشر نشاط خرمن پشت و روی عینک شوق نقش
انحراف بینا دو رنگ و بوے گلشن اتفاق تهمت اختلاف چیدنا و سبار کباد
بشکر الله خان ه ندانم دامن زلف که از کف داده ام یارب * همه دامی که دست
برهم سودنم پرمشک سود آید * اگر تمنای سجود مائل نقش پاے نباشد سر از
گریبان بر آوردن جز سوداے داغ انفعال چه دارد واگر آرزوے تماشا اندیشه
قبله حضوری نیست چشم از خواب واکردن غیر از ترحم ندامت چه بار آورد بیدلان را
اگر بدامتی ست جدائیهاے سعادت خدمت ست واگر انفعالی ست دوریهاے
دولت صحبت زبان را جز سپاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گویائے

157

سجده کردن من خواهش
کدام نقش ندارد
سر از گریبان برآوردن
بجز داغ شرمندگی
چه حاصل کند
سطلے بذا الاقتباس
معنی فقره دوم
بایدفهمید ۱۲

و دیده را جز تصور آن جمال آغوش کشودن پاس بینائی پایه بخش مدارج کمال سبا بحیاد
اضافهٔ اقتدار رسانا و وهوا خواهان چمن اقبال را ممنون فضل نامتناهی گردانا د لبشاکر خان
ے عالم رنگ ست سر تا پای من * در خیالت گرد خود گردیده ام * نفس حیرت
قفس در هوای غبار آن آستان طپید بی سامان نگرده که هر چند وانجمن نقش
بندند با فسون الفت دل تواند رسید و نگاه بیطاقتی افواه بذوق حضور آن انجمن
چندان از خود نگسیخته که اگر همه تار عنکبوتش فرض نمایند برزوایای خانهٔ چشم توانند تنید
زمان وصول مرام از فرصت حرکات انفاس بعید بسا دواوقات حصول تمنا
از مهلت امداد زندگی دوری بیناد بشکر اللہ خان زمانی که فقیر
بسبب بارش از راه سهارن پور به دهلی باز گردیده ے
جمعیکه پا بمنزل و فرسنگ میزنند * دریاد دامن تو بدل چنگ میزنند * چون من
کسی مباد نم اندود انفعال * کز عکس نام آینه ها زنگ میزنند * گاهی به کعبه
میروم و گه بسوی دیر * دیوانه ام ز هر طرفم سنگ میزنند * امید گاها حالتی که از
سنگ و ہیهای ابر بهار مشاهده نمود که در دم شمشیر آبدار تصور نبود از مقام لونی
تا شیخ پوره قصد راه جز بتسبیح شنا بسر نیاید هر چند نفس تر دوسوخت غیر از عرق
خجالت چراغ راهی نیفروخت * مصرع خس نیداردکه این کشاکش با و ست *
گریه بر احوال یاس تا آل پیش از باران واجب بید و با نفعال هزار تر دامنی سیل عنان
عزم باز گردانید زمان وصول سعادت اندکی بتوقف افتاد اما تصور محرومی جمال
بسیار زحمت داد کاری که از سعی بیدلان برمی آید ازین عالم هزار در می کشاید
هنوز انواع حسرت باقیست و همان مخمور بهای تمنا ساقی ے معدومی مانند
تنگ و سفی بهاری داشت * صافی ته درد و باغ بیخاری داشت * از قدرت
اعمال خجالت چیدیم * کاری ناکرده فرد بسیاری داشت * بی تکلف اگر شکوه

۱۵ قوله پایه بخش مدارج کمال کنایت از ... ۱۶ قوله دریاد دامن تو ... ای تصور تو در دل دست بدامن تو ...

۱۵۸

هست از بیدلی ست وگرنه درین سفر سیر عالم آبی وکیفیت دشت دوری بمعاینه رسیده
که بباید عمرها بخیالش ساغر بخیر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت
دیدار حضور معروض خواهد داشت اطناب کدورت طبع نے نیازی انتساب مباد
ے کارها با غیرت عشق غیور افتاده است * شش جهت دیدار و یار را از گریبان چاره
نیست * بکرم الله خان ے بسکه یاس ناتوانی در مزاجم ریشه کرد * بر زبان
خامه حرف مدعایم نال بود * حصول آرزوها از حد بیش و عجز مراتب بیدلیها همه جا
در پیش اگر قدم براه میگذارد سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر به پیش مے افگند
اعتماد بر قدم نمی تواند گماشت ے بهستی از که * از انفعالم نیست تسکینے * چنین هم
کاشکے میداشت چون مژگان عرق چینی * درین ایام جهدی بخاطر اندیشیده بود
پیش نتوانست برد و هوائی دماغ بال بیز دیه غبار نارسائی افسرد یارب که احرام
کعبهٔ مقصود اعاده به تجدید فرماید تا بیدل محروم از ننگ وا ماندگی برآید * بشاکر خان
تاریخ هائے فقرات در مبارکباد حکومت شاهجهان آباد
اقتدار بهار ملک و مال استقلال اقسام علم و عمل دستگاه علامت جاه و جلال
آراستگی سلیمانی نمو و اقبال معارج گلباری شوکت مدارج جهان رفعت دارائی
مهابت دشمن گداز هیچ کام رائے مناقب دوستان نوازی جاه و دولت خانے
اجلال و عشرت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کوکب
لوا مبارکباد به میرزا ابو الخیر که مدتی خود را از صحبت وا داشته بودند
ے اگر ز برق تپشهائے دل اثر گیرد * زبان چو رشتهٔ شمعم بحرف درگیرد * شرح
آشفتگیهائے طرهٔ احوال انشا پردازی سعی قلم که دو زبان لال بیش ندارد
محال و کلفت اظهاری زنگارهائے طبع به آئینه داری وضع دوات که از یک
چشم کوته همی نماید افسانهٔ وهم و خیال از ننگا میکه قاصدان نامه و پیغام را قفس

۱۵۹
مراسلی و قرار بیست و عرق
انفعال دمبدم می براید
لهذا آرزو دارم که پیشانی
من هم چون مژگان پاک
کننده عرق بیدار
چنانچه مژگان اشک راز
چشم پاک مے کند
پیشانی هم عرق انفعال
را پاک مے ساخت

اندیشی حجاب گره بال و پر ست فضای سینهٔ احباب از طپشهای دل دام کبوتر
دوات چشم از خشکیهای تصور محرومی لیقهٔ نگاه را چون مژگان بیرون دراندازد ختند
و خامه انفاس سیاهی سویدا و قفت تحریر نامه ساخته سا و گیهای صفحات به حکم
تغافل سواد درس الفت چون بیاض دیدهٔ قربانی ورق امید برگردانده و
تنگیهای ناهنجارت از فراموشی ادائی سبق اتحاد چون نسخهٔ صبح سطور سینه چاکی
خوانده بیتابیهای سلسلهٔ آرزو به عرض سطری چند مژگان تامل میکشاید
و شکایت کوته نیازی بالتماس شوق ادا می نماید که هرچند چمن استعداد آن بهار
منزه را در سعی طراوت عارضی بی نیازی ست و از کسب توجه نشو و نما استغنا
طرازی اما تبا ملکدهٔ ظهور اسباب که هم آهنگی ساز هر گل موقوف شعلهٔ آواز بلبلی ست
و عبیر جلال کسوتی هر سروی مرهون خاکساری قمری حیف قدر شناسیها که
آن شمع انجمن وفاق که ورت غریب او هام را فانوس چراغ یگانگی پسندد و
خلاف عهد انصاف بالتفات پروانهای بیدل نه پیوندد نفس صبح عشرت چون
نارسائیهای ندامت دستگاه رسائی ندارد و خمیازهٔ فرصت شگفتگی بیش از
تنگای آغاز و انجام نمی شمارد آفتاب مجاز سوز حقیقت که از افق بی نیاز در کمین
لمعهٔ ظهور ست مبادا وقتی نی حجاب گردد که دیده ها فرش خواب غفلت باشد
و هوشها محو غبار کلفت حیرت آباد تخیل هستی بساطی ست از تنگی آغوش القبها
فضای جمعیتی بهم رسانیده و توهم کدهٔ بهار زندگی از ربط لفافها غنچه دلی بعرض
تامل بر دمانیده مفت فرصتها ست اگر سینگیهای رشتهٔ صحبت عقد موافقت بندد
و رنگ و سواسهای آئینهٔ خواطر بصفای صیقل اتحاد پیوندد سه سیر این گلشن
غنیمت دان که فرصت بیش نیست * در طلسم خندهٔ گل بال و پر دارد بهار *
بشاکر خان سه شوق دیداری که از دل بال حسرت میکشد * تا مژگان

قوله ورق امید برگردانده ای ناامید و رنجیده
قوله سطور سینه چاکی خوانده ای سینه چاک شده
قوله مژگان تامل میکشاید برای چشم
قوله منزه ... مصفا و گلگشت
۱۶۰

میرسد آغوش حیرت نمیکشد* عاجز نوازشی زمزمه ستایش بجه آهنگ سر آید تا از انفعال
نارسائیها بر آید و حیرت تقریری مقدمه تمنا از چه مقوله زبان کشاید تا زنگار خجلت بزبانها
واز داید ع یارب سیراب جاه و شوکت باشی* در باغ جهان بفر و حشمت باشی* ای
گلبن باغ آرزوی بیدل* هرجا باشی بهار قدرت باشی* بشکر الله خان
در شکر اقمشه زربستانی خامه نیاز صریر از ترشحات سحاب فضل بکاشتن
علم افتخار زربستانی بدوش بالیدگی برداشتن اندیشه را در تصور اعطای شال
سیاه بلباس کعبه نازیدن سبت و نگاه را بمشاهده تفویض این سرمه در آغوش
مردمک نگنجیدن جامه وارهای چهیت بسراپای آرزو کیفیت بهار پوشانیده و چیزها
بهتر از رنگینی چمنها را گرد سر گردانیده و ڈوریه های سفید یک قلم بر بیاض صبح خط
کشیدند و رضائیهای رنگین یکدست ابره شفق را پامال استر تسلیم گردانیدند و انچه ها
باوجود دورنگی قماش غیرت از میان برداشته اند و بعبارت سطر تخلف همان
معنی یکتائی نگاشته شکر این جنس مراحم از هر بن موزبانهای حمد رویانیده
و میرویاند و تعظیم این قماش اکرام از هر عضو سجده های اخلاص رویانیده و میرویانند
ع آنکه بار از این عطیات ترحم کرد یاد* فضل یزدانش طراز خلعت اقبال باد*
بمرزا افضائل در طلب تحکک مرتب قانون عواطف انجمن مجموعه اخلاق
از مخالف نوائیهای اوضاع زمان در پرده دائره امن و امان جمعیت آهنگ
شوق ودوام باد مخلص نوازا اگر حسن بیباخته تحکک بآرایش گیسوی تار سلسله
پیرای نغمات وفاق گردیده باشد بی نوایان محفل آرزو را صدا از پی موصول
مقامات سرور گردانند که نفس متردد چون کمانچه مقید خراش سینه است نگاه
منتظر چون موی چینی محو کاسه چشم مضراب شوق را تحریک زمزمه تمنا استعا
انکارند و جمیع همزمان حضور دمساز دعوات اخلاص شمارند زیاده آهنگ اشتیاق قسمت

١٦١

والسلام بمیرزا محسن از جانب زین العابدین بعد آرایش حمد
بیدعی که طرهٔ حال آفرینش را پیچ و تاب اختلاف استعداد و انتظام جمعیت بخشیده
و آینهٔ کمال بینش را به پرداز جوهر آگاهی در سلسلهٔ حیرت کشیده اگر بمبالغهٔ نفس الامر
شوق بی اختیار پردازد نارسائیهای اظهار آشنای بی پایان ست و اگر بآرایش
بی ساختگیهای آرزوی مضطرب جرأت ورزد ناتمامی داستان بهٔ زبان بسیط
این محیط طوفانی بجلوه نمی دهد که به تنگ و پوی امواج خیال هم آغوش کناری
توان اندیشید و وسعت این صحرا دامنی نمیگشاید که به سبک سیری نسایم
اندیشهٔ غبار سیر انتهش توان گردید ناچار بعرض انکسار بجبین سجده فرسائی خامه
وا میگذارد که هر نیازی ببساط مسطر عرض میدارد که هر چند عدم حضور صوری
بحکم تقدیر ناگزیر دیدهٔ حیرت مال ست اندیشهٔ مشتاق را از شهود هر احسن معنوی تصور
غیب محال ست * گر نیست حضور جمعیت دستم هم * یاد ست همان سوسن کنج قفسم *
زنار وفا که دل بکردن دارد * پیداست ز پیچ و تاب تار نفسم * مرحمت اسلوب مکتوب که
غنچه های الفاظش باکشاد عقده های دل توجه هم پیوندی داشت و چو آهو بره نگه خطوط
روشن سواد دیدهٔ انتظار می نگاشت دل محبت منزل را که تمنا اضطراب چون
نفس گردن بود و امید تمنا جز دیدن از گلشن جریان بگلشن [illegible] [illegible] [illegible] بیان
دیدهٔ حسرت نگاه را که هجوم اشکش بهار شبنمی داشت تصور که از طاقت در پیش و رشتهٔ
انتظارش کمندی بود جبین فرسودهٔ یاس آغوشی از کوچهٔ اضطراب انجمن تسلی راه وا
توقع ست که همین دستور تا حصول دولت دیدار بال نامه بران مطالب اطاف
هم پیوا از دیدهٔ انتظار نگارند و آوازهای قاصدان هم صدای طپشهای دل شمارند
در اشتیاق مولانا عبد العزیز عزت ست یاد آن عیشی که عیش انگار
داشتم سجده چون راستان بر آستانی داشتم * عمرها ست آیینهٔ تصویر شوق

۱۶۲۰

بحکم بے اختیاری رنگ تحیر بستہ است و ہمچشم حلقۂ داغ پرور دل مایوس نشستہ نہ طاقت
تحریک اشک کہ بامداد ہم عنانیش امکان خاک بوسی توان فہمید و نہ سامان پرواز
آہے کہ بقوت پر افشانیش غبار افسردگی بدامن وحشتے توان پیچید پیرگاہ کردن ارادت
بکمند سعی او بیگذار و اقتضاے نارسائی محرومی بارمی آرد بال افشانی شبنم ضعیف
بے جذبۂ آفتاب ہمان عرق تلاش دریای خود ریختن ست و پرواز غبار ناتوانے
بے امداد نسیم خاک بر فرق شوخی بے چنین خیال شکوہا سر دکان صفت مالیخولیا
کشادن ست و قلب بے اعتباری را وزان اعتبار نہادن سے مائیم و جبہۂ و
سجود رضاے دوست ؛ اندیشۂ فراق وہواے وصال چیست ؛ آتا دیوانگی ہاے
طبیعت مصر بیست معذور سوداے اقسام آرزو ہاست و طفل مزاجیہاے دل
التفات بجو مجبور اندیشۂ انواع تمنا در گوشۂ عجز و نارسائیہا متر صد وسیلۂ اسنے ست
تا بیدست و پائی این مشت غبار جبینی بران آستان تواند سود و مشتاق وساطت
آن زینہ تا حیرت این نسخۂ آرزو با انجمن دیدار راہے تواند کشود **بشکر اللہ خان**
فقرات تاریخ ولادت فرزند خرمی ہاے بہار آگہی سر سبزی ہای عہد
شاہنشہی فلک درگاہی مراتب پایندگی رفیع الشانی از انکہ زندگی زیب ہنگامہ
عشرت آرایش محفل دولت مقدم و اقبال توام صاحبزادۂ آصف جناب نوید طلب
انجبار جسم جاہ سعادت رکاب نجان صاحب امجد آل طہ مبارک **لشکر اللہ خان**
در شکر ارسال ڈالے اینہ سے نخل کرم تو تا ثمر مے بندد * حیرت
ہمہ سو راہ نظر مے بندد ؛ شکر نعمتہاے تو کہ دل مرکز اوست ؛ تا آید بزبان شکر
می بندد * وفور اسرار عطیات از ہر طرق بجو می نہ پیوستہ کہ زبان شکر اگر سر بہوسے
جاری شود خالی تواند یافت تا آسمان نسالد و جوش آثار الطاف از ہر جہت پاسے قبالے
پیش نیا مدہ کہ دست دعا اگر ہمہ در گرہ راہ باشد ہے تواند شگافت سینہ بر عرش نما الد

١٦٣

تعداد حلاوتها و سقتے به بیان راست آید که زبان از لیکیدن باز ماند و شمار نعمت زمانی

بهتقریر رسد که لب از مزیدن عنان گرداند و اینجا سعنے شکر هم در عتاب عطا

نمودن ست و حقیقت دعا همان بر جمال اشفاق چشم کشودن ست ندانم اینه

پیغامی که دارد * که میجوشد زنامش بوسه چیدن * حلاوت ها بکام قسمت ماست *

بهر جا نوبرش دارد و میدن * همه گرد و سهارن پور بالد * بدهلی بایدش محمل کشیدن *

عنان گیری ندارد ریشه اینجا * هنوزش باثمر باید دویدن * چه اعجازست کین جوش

حلاوت * در اینجا میوه است اینجا رسیدن * بهر تقدیر از شکر عنایت * زبان با اینه

سے باید مکیدن * بشکر الله خان تاریخ ولادت فرزند

دلبند لله الحمد امروز چمن فضل حق چهره پرداز یک عالم طرب نسخی ست

و بهار فیض مطلق رنگینے آغاز هزار انجمن عشرت فروشے دیده را از هجوم انوار

برات خط شعاعے بر مژگان آوردن ست و گوشهار را از نشاط اخبار صدائے

غنده گل در دماغ پروردن ست اینجا که رموز چرخ و اختر خوانند * وز صفحه کون

خط محو نه خوانده اند * سال ایجاد این تجلی مطلع * دانایان صبح هفت کشور خوانند *

توحید حقیقی بعد امواج محیط زبان مبارکباد سے این خطبه آراید و به طول محاسبه

ایام طوبار تهنیت عمر و دولت کشاید بشاکر خان در تهنیت اضافه

منصب ست هزار آئینه چون طاؤس بیجا هد تماشا بیت * بقدر شوخی رنگے

که دارے چشم حیران شو * کرشمه فضل ایزدی از آئینه ما رنگے بجلوه نمے آرد که اندیشه را

غیر از بهار بودن چاره دیگر تواند بود و کیفیتے از ساغر ما عرض نمیدهد که تصور را جز

خمستان حیرت تخیلی توان نمود امید بیدلان حضرت صمدیت ظهور مشتاق هزار

رنگ مراتب ست و جلوه انتظار چندین نشاء مناصب عروج این درجات نهایت

باد بکرم الله خان کرامت عنوان نامه یعنی ساز زمزمه دلنوازی و شفقت

آوازپاست واگر نفس اطناب منفعل بآئین آداب خموشے پردازد تصویر بتاب آئینه نمای
حضور بقا تحریر صورت این حال فرصت کمین خانه تامل مباد و حصول انشاء این
آرزو و انتظار رسا نخواهد وار سبب نیاد با این همه استعداد شوق سعی بیچارگی را غنیمت
که ناچار خفت جدائی باید دید و باوجود یک دنیا خجالت بوی پیراهن باید کشید
رباعی وهی خفت که ناقه در کجا خفت بگل * کردم چه فغان از چه نیاد منزل *
داوار که زجود جرا ز سعی باطل * کافتاد چه بار که سر بر که بدل بقابل خان
ملتفی رباعی وهی صیبهن ازیاس در ناله کشود * صیاد به ناز جام لطفی
پیمود * گرداند بگرد سر و آزادم کرد * بر دام همان حلقه دیگر افزود * مهربان فقرای
بیدل و درود حسب الامر جلیل القدر خاک درمانده را بعروج اقبال فلکی نواخت
و از آبله بر قدم فرسوده بساط عزت ثریائی پرداخت ملخص از ماجرای حیرت ایما
بعرض داشتن ست و منتخب از دیوان عزت عنوان و انگاشتن هفت سال
قبل ازین میر عتیق الله کوکه پیغام رباعی رسانید که شاه دین پناه بمقتضای
فضل ربوبیت یادی از حال فراموشی تال فرموده اند اگر بوسیله نیاز نتیجه افکاری
ذخیره سعادت توان اندوخت مساعدت زبان فرصت از مغتنمات کلی ست
هر چند بملاحظه ناکسی و بیمقداری خود ببین و انمود آن همه ثبات یقینی نه نمود بحکم تکرار
تاکید و احتمال امداد طالع نسخه نثری تحفه تسلیم نمود سال دیگر معاودت میر موحی الیه
بمژده این عنایات سربلندی بخشید که نیاز قطره در بارگاه محیط رحمت بقبول منصب
گوهر رسید و نسخه پاسخی سامعه نواز حلقه بگوشان گردید که بایستی بالتماس عرض احوال
درین حضرت باراقبال بپیوست و چهره امید بعرق انفعال کاهل قلمی می شست
برفع خجالت افسردگی ناچار نقش جبینی بسجود تحریر آراست و فضولی طبیعت را
مقدم وضع نامرادی اندیشیده خیلی لشکر و تا در خواست عدم تمثال رد و قبول

۱۶۶

مدتی خار خار آئینهٔ انتظار بود در هیولای ابرام حسرت تجدید عمر الفتی پرداخت فی نعمه وجود
بنام جبهه‌سائی اعتبار انداخت اگر به اخلاق ذره‌پروری و رأفت ذاتی پادشاهان اعتقاد
راسخ نمی‌بود پر افشانی شکستهٔ غبار در آن جناب سعی چه امکان داشت گستاخی
سایهٔ نامه‌سیاه در طبقهٔ انوار قدس چه طاقت بی‌انگاشت است هرگاه من ناکس
بی‌عشق و هوس * ننگ پرستیده باشم و پایی نکس * زین گستاخی که ناست آیم بزبان *
یارب تو ببخشا که ببخشاید کس * در مدت اختیار فقر خاکساری این غبار همه‌جا شکستگی
در نساخته که هرگاه بر پستی اقتدار خود نظر انداز دستی اختیار بهای وضع زمانه غنیمت
اعتبار نشمارد و ناتوانی سایهٔ عذر طرح عجزی نینداخته که چون بتصور پایهٔ
خودپرواز و بیمقداری بهای عالم اتفاق را دستگاه مقدار نه پندارد زین بهایان
که وحشت انجام ست * هرجا واکشیدی آرام ست ** اهل آئینه ایست کلفت تخمیر
آبروی صفای حال مریز * نقد کیفیت فراغ کجاست * تاک تا نشود و باغ کجاست *
بهمه حال متوقع این توجه است که هرگاه تقریب بظهور پیوندد در استغفای جرائم
زمین گیری همین قدر معروض دارند و دعا گو را مرهون احسانها شمارند
دریاچه گشاید از نهنگ و حوتش * گر پرورش آرد و رساند قوتش * خاصیت خورشید
همان تربیت ست * نی لعل بکار آید و نی یاقوتش * یارب که زبان حق بیان فقرا
بارشاد تذکرهٔ حمد و ثنای آن حضرت متحرک حرف و صوت و نیروی مبادی جمعیت
حواس و قوای بیدلان بهمین دعای دولت ابدمدت تفرقه‌ها زدیگر مبناد

بشکرالله خان در تشویش حال خود و رسیدن شاکر خان

اخلص الشان است آنکس که دل و دیده اقامت کدهٔ اوست * نامش چه
ضرورست بهر خامه نویسم * هرچند چه قدر واطیسم از تهمت دوری * با تجلی آشنا
کنم و نامه نویسیم * اتفاق عالم اسباب مراتب تصرفی مقابل [illegible] نگذاشته که

پیمانی خبر عرض تمثال چاره دیگر داشته باشد و اقتضای جهان تلوین گرد افسونی
هر نظر با نگاشته که تصویر بیرنگی برای خود رنگی تراشید تماشای این کارگاه دیده تا دل
نقشبند آثار قدرت است از حیرت با فنای تماش آئینه با ... دل و حضور این هنگامه
زهره مرده وار تا اوراق بیرنگی ست نا شنیدن جهت صدای بال طاوس باید شنودن هر چند
در آتش تسلیم نشسته ایم سوختن غنیمت فرصت دگر همه در بوته گداختیم تا ال گدازها
غنیمت مهلت است ... فرع اتفاق این لیل و نهار * بر حاصل این و آن توجه
نگمار * تم بر خبر آبیار ... آگه نیست * حیرت بیکار و جلوه ها بر میدار * عزم هدیست ...
مصمم از زره ... قدمبوس بود تا زیبای جهان صاحب گوی این سعادت پیش برد
نوبت شرف بیدلان ... تقرب زبان اقبال فائز باد جواب مکتوب کریم الله خان
که در تعزیت نوشته بودند نامه بیدل نوازی بر پاس مزاجان
جرات بی اختیاری مرهم ها نمود و بر سوخته خرمنان فرع بیچارگی سبحانی و نمود
تا خیال ... گردن تا ملی می افراز و هدف ناوک بیداد بودن ست و تا سعی نفس
جنبش بات کمان می برد بسمل ... بودن ست با هر که امید گوی همراهی
باخت * بگسیخت عنان و دل ز الفت پرداخت تا گرد ازین برق سواران
باقیست * ما را ز قضا نماکه ... باید باخت * در آتش نشسته را تا کجا از داغ دامن
باید چید و در آب افتاده را تا کی از ... نفس باید زد * مجبوریم هر چه پیش آید
معذوریم هر چه رو نماید ای وهم پرست غربت و فکر وطن * نی آمدنی ست
در میان نی رفتن * چون مغز از استخوان برون راهش نیست * یک چیز ...
خانه و تابوت ... کفن * ازین عالم که این عالم ست چه وا نگارد و ازین ساز که این
ساز ست چه معروض دارد ... الله خان در عرض تعزیت و بیداد
... که ... آتش ... * وقت انجمن خوش که از ...

جدا اگر دیدی و سوخت * حلقهٔ صحبت دماغ شعله حواله داشت * تا بجوش سپند پایل رنگ گردانید و
سوخت * وی من و دل ادا را جلا آب و گوهر داشتم * این زمان باید ز قاصد نام او پرسید و
سوخت * توجه خیالات امکانی تا کی رطبیعت ست از حصول خیرت چاره نیست بلکه باید
در خاک نرم هم سنگ رحمت غبار قدم نمی گذارد ضعف طاقت از غبار یک نفس نیز بار دل
بر نمیدارد سه داغم که چرا شهرهٔ بیداد نشدم * افزود غبار رنگان بر دردم * از خجلت
ساز بیدلیها چو حباب * بر دوش کم نبود بار سرم * با این جمعیت دل تصور آن نسبتها
ایزد بیچون نصیب سجدهٔ کرامت فرماید با این وسیلهٔ غبار اوهام از جبههٔ تخیل پاک
نماید بالفعل شدت سرمای این فصل بحکم ناتوانی طبیعت سد راه تامل ست و نارسائی
مقدور طاقت دلیل عجز انتهای ساز توکل سه شکست آرزو زین بیش نتوان
در گره بستن * گر انجاست تیزی هر سو برد دل بازو دل ما را * لطف الله خان سه
گر باین ساز ست دور از وصل جانان زیستن * زنده ام من هم بآن رنگی که نتوان
زیستن * انفعالم میکشد از سخت جانیها مپرس * کاش باشد بی رخت چون مردم
آسان زیستن * منعم فضل را در توقف زبان بعضی اعتذار چه حاجت که هم تصور
باید نمود که تا سفید بهای چشم انتظار یکدان بعرض نیاز محصول گرسنگان دست
دیدار را صرف معان تغافل شمارد یا گداز دلها تا ساغر رنگ بر نگرداند تشنگان بیدل را
از رشحهٔ زلال وصال محرومی چشاند مگر قدردانی نعمت که نعمتی دیگر ست در هیچ صورت
اضافه نماید و غنیمت فهمی حصول مراد که باور اسب غایتم اتفاق ست عطا فرماید
انشاء الله العزیز اگر زندگی منظور وفاست انجام رمضان عید ما ست
شاکر خان ادای سجود در هیچ صورتی بحضور قبلهٔ تحقیق راست نمی آید
و عرض نیاز در هیچ حالتی بی شهود انجمن وصول لقا لب بستن نمیتوان خطوط
عرائض یک قلم تحقیق بدا و ست و سطور مکاتیب یکسر ست انفعال هوا [illegible]

۱۶۹

باگزور انجام رمضان وفاق عید وصال ماست

آئینهٔ اسیا سعادت نصیب دولت مشاهده گرداند و نگاه وا رسے از شکنجهٔ خیالات وارهاند* بکرم الله خان سه

شبے که وفاسے تو کند تاثیر ش * مردن از زندگے نسازد سیرش * هر دایه اگر افسون جهت خوانند * در سر گره او فتد تیر دو شیرش * وعده با وفاسے کرم طینتان اگر تفاوتے داشته باشد عقیل آب و گوهر خواهد بود یا فرق نور و نظر ارسال تنکهاسے شکر از حلاوت طرز التفات مخبر ست و آرایش شیشه هاسے گلاب بر رواج طور اشفاق مشعر کیفیت پیالهٔ زجاجی ساغرے بگردش آورده که شیشه خانه ها صرف تعمیر و صورت رکابی لباسے در نظر چیده که صفای هزار آئینه وقف تخمیر در هر صورت مدعا یاد مخلصان ست که تهمت آلود فراموشے مباد و غبار کلفت تغافل مچنیاد بشکر الله خان در تعزیت

مطلوبه سه

این انجمن چو شمع مپندار جای ماست * هر اشک در چکیدنش آواز پاسے ماست * در آتش افگنیم و بنالیم چون سپند * خودداری که عقدهٔ بال صداسے ماست * بیدل نوازمن ازین سموم جانگاه که آتش بر دلهاسے خیرخواه ریخته چه تحریر نماید اگر همه تن دندان ندامت شود از عهدهٔ یک لب گزیدن خجل ست و هر چند سراپا کف افسوس برآید در عرض یک سودن دست منفعل عبرت منزل آن قدر نسوخت که دود کباب نفسے بیرون تواند داد و جگر گداز اثر آن همه آب نگردیده که بخیال خشکے مژگان توان افتاد سه

عبرت نظران که زشت و زیبا دیدند * نقصان و کمال لفظ و معنے دیدند * ملعون خوانند ازین سبب دنیا را * کین جا صاحبدلان الهها دیدند * فضل کریم تفرقهٔ تمثال هاسے مجاز غبار آئینه کراسے اوقات نگرداناد و شهود جمال حقیقت با ستقامت دوام جمعیت بینا ناد * بشاکر خان هنگام سفر ایشان بجانب دکن سه

جز سوختن بعادت مشق دگر ندارم * در پرتو چراغے پروانه می نگارم * بیکس شهید عشقم خاک مرا بسوزید *

خاکستری زند کاش گل بر سر مزارم * امروز حیف دیوانه را بجمال تنهائی این بی نوا
خندهٔ بلبل ست و چراغ مرده را بر سار تیره روزی این بیدست و پا عبرت تامل
نامرادیهای بیساخته را تا کجا بتکلف صبری باید ساخت که تنگنای اشتغال بیکاری
توان اندیشید و از حیرت ناپرداخته تا چند تمثال تصنع باید پرداخت تا سایه دستی
بر دل توان کشید سے بادہ ندارم که ایاغ کنم * گریه کنم تا مژه تر کنم * حیرت دیدار
نیاید بشرح * تا بکجا آئینه دفتر کنم * عید حال بی جمال غنیمت تا آن قدر
فراموش نبود که بعرض بیار کباد خود را از یاد آوران مراتب نیاز توان شمرد
خیره اشتغال سے حلاوت نعمای وصال تا نهمه تلخی نداشت که بتصور آن دندان
هوسی باید افشرد اگر عید ست یاد دیدار طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمنای
حضور فردوس آیات از ین بیش وید بی نور مباد لب اکر خان اشتغال خموشی
بید الان ذخیرهٔ مراتب دعا اندوختن ست و اعمال تقریر و بیان علم درجات ثنا
افراشتن بجهت نفس و رازی را بزمزمهٔ قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست
نه وضع تامل را آئینه داری اشکال غفلت احتمال شک تقلیبی آثار محبت کیفیتی نقش
نه بسته که بدیهیست اندازی غبار فنا زنگ تغیر گیرد و اطوار وفا نقشی نه نشانده که
بقطع سلسلهٔ نفس بصورت شکست پذیرد سے در عالم حق شهرت باطل چه فروشم *
جنسم همه لیلی ست تجمل چه فروشم * قانون ادب غلغل تقریر ندارد * دف
نیستم افسون جلاجل چه فروشم * قبل ازین دوران سری که بمقتضای
خشک مغزیهای طبیعت ساغر بدماغی سی بیهوده بگردش پیمانه یاد نیستار ایجاد
زنگ توهم از آئینهٔ تخیل زدود الحمد لله و المنة که غوغای مخالفت منافقان نیز
آخر کار بخفقان و خراش گلو رسید و غرورستیهای کذب و بهتان بتقریر انفعال
انجامید هنگامهٔ کمال این خرسان زوال ببیناد و رقص افراط این بوزینه باخبر

١٧١

انوار کرم قسمت فانوسے وست حمایتی عمرہاست غنچۂ قفای زانوے حیرتیم چشم باچرہ
بہار حصول مدعا نکشائی مدتہاست چنگ خمیدۂ انتظاریم غیر از زمزمۂ سرور بہرگوشش
ناشنوائی حقیقت آگاہا اختلاف ہواہاے فصول بخیال عافیت مآل بساط قوے
چیدہ بود وللہ الحمد چون غبار نفس از دامن آئینہ اش بزدایند و اقتضاے تغیر
زمان شامے بر صفحۂ تخیل نقش مے بست چون کلفت تیرگی بدور باش ہجوم نورش
بیرون راندند ؎ ہرچند جہان پرشود از گرد فتور * بر دامن پاکت نرسد چین
قصور * خوش باش کہ سایۂ سیاہی تمثال ❊ ہرگز نبرد راہ در آئینۂ نور ❊ صافت
نکہدہ اوقات قرۂ درد آمیز اندیشۂ کدورت مباد مبارکباد و تاریخ تولد
پسر بشاکر خان ؎ این گل کہ زرنگینش چمن صنع شگفت ❊ افسردگے
از طبیعت امکان رفت * تاریخ بہار او سروش تحقیق * جبہۂ نجم جمشیدی الآن
گفت * مبارکباد طلوع این نشاۂ کہ سرجوش خمخانہ اسرار الہے ست و مقدمۂ
حضور فضل نامتناہی ساغر دوام عشرت بنیاز محفل طرب منزل مے نماید
وابواب کیفیات سرور بر روی سرخوشے پیمایان لبساط شوق میکشاید باید کہ
خط پیمانۂ تردماغان این میکدہ بے غبار توہم خمار بہ نگارش رسانند بمینای
آستان انجمن تسلسل آہنگ قلقل جاوید گردانند بکرم اللہ خان ؎
خواب در چشم و نفس بردل محزون بارست ❊ از کہ دور رم من بیدل کہ چنین دشوار است
نجابت سرنگونیہاے تردد خامہ طبیعت افسردہ را آن قدر آب نکرد کہ باستی از
روانی عرق شرم نارسائی از چہرۂ تمنا توان شست و انفعال بیادہ کارہا
فاسد از فقدان ہمہ حال و انجام کے تأمل نپرداخت کہ بکسوت سیاہ و سپید جلوہ
آن آستان بابدی ہمہ حال تحیر کارگاہ تسلیم و رضاست بشاکر خان
ہنگام سفر دکن واقعات بیماری دہلی و رحلت پسر شکر اللہ خان

نفسها اجابت کمندست خداوندا بآن نور نظر در دیده جا بنما * بقدر انتظار یا جمال مدعا بنما *
نه رنگی از طرب داریم و نه از خرمی بوئی * چمن گم کرده ایم آئینهٔ ما را بما بنما * شفیع جمع
مهجوران بجز حیرت چه میباشد * بحق دیده بیدل که ما را آن لقا بنما * بے حضور انجمن پیدا
دیده به هر چه سیمنا یدنگاه چون دود چراغ کشته برق بنیاد داغ ست و
بے ادائی مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه شکسته خراش پیشانی
داغ از خجالت بیانے تکلفات چه نگارد که سر نگونے بر صریر خامه نه پیوندد و از
انفعال تحریر بے رسمیات چه رقم زند که تر ے بر سطرهاے مکتوب نبخشد سے یار
رفت و من چو نقش پا بخاک افتاده ام * سایه بیگر دید کاش این نارسا افتادگی *
تدارک خجلتهاے زمین گیرے ملتجی جناب فضل ست که تا نفس سر رشتهٔ شمار
بقطع لب بستن نرسانده است از سعادت همکلامی مایوس عشرت نه نشیند و تا نگاه
در انتظار بلغزش مژگان فراهم نیاورده از اقبال دیدار پرستے داغ ادبار نبیند
یارب نیاز بیدلان مقبول آن درگاه باد لشکر الله خان در درج سے
ودیعت اجتباے که اصناف کلیم و کلبهاے سیاه است
سے زان جام طرب که خمارت نرسد * آگه نشوی تا بخسارت نرسد * هر چیز که از جهان
تفضیلت بخشند * یارب که بجز و انتظارت نرسد * توقف وصول عطاے موجود
بے آرایش هنگامهٔ شگفتے نبود و دیعت کم بضاعتان عالم توقع با فواه
سینے عاید گردید و سرمایه بیدلان زاویهٔ انتظار بتضاعف نفع سے کلی رسید
امروز طبیعت متردد حجاب شبهات مرتفع یافت که مانع روانیهاے این اقمشه
ملاحظه شدت سرما بوده است تا خود را بکنبل ها گرم نگردید سر از گریبان تامل
بر نیاورد و تا قدم سے تکلیم نه تجبید یعنی آداب گرم رو بهانه فهمید لب سکینے هاے
دیدهٔ انتظار سوادی خوشتر ازین روشن نمیتوان کرد و بجز واماندن مژگانهاے

نظر در انتظار
ملاقات شما
بالسبب
نفرین خود
مژگان بهم

بشاکر خان هنگامیکه از دکن از پادشاه برای فقیر ملک گرفتند
اگرچه فقیر قبول نکرد اما شکر احسان بجا آورد رباعی
بیدل شد و جمیع کار ما با خداست * از هیچ کسی دگر نمی آید راست * در صورت
نهر و چشمه و جوی و سحاب * هوای مزرع تشنه آبیاری دریاست * ایزد تعالی
و تقدس حقیقت ربوبیت در طینت کریم اشتمال صاحب با ودیعت گذاشته
تا بیدل بی‌دست و پا تشویش حصول هیچ احتیاجی نبیند و جز شکر منعم حقیقی
و دعای دولت ایشان بساط شغلی دیگر نچیند با آنکه لا بد جمیع اسباب از
عطای عمیم مهیاست ظهور این جنس فضلها نیز که متصور خیال عجز مآل نیست صورت
وقوع می آید و دعاگوی خود را مورد اقسام شفقت میفرمایند غیر از سپاسی
که در ادای حق آن عاری است هیچ خدمت افزاید و جز هوای استحکام
علو مناصب و عروج مراتب صوری و معنوی چه کلفت کشاید ه یارب کی که
عشرت آغاز کنم * بر فضل تو پیش از همه کس ناز کنم * چون غنچه پیاله بسته ام از خود هم
بر روی کسی که آن تو ای باز کنم * الحاصل احسان احسان است باقی همه حرف *
در تحسین مکتوب میرزا خسرو بیگ بارک الله امروز که نامه خسرو
لفظ و معنی با عنوانی آیینه در رو پرداخت که بیدل مشتاق را از مطالعه لمعات
صفاایش چراغ خلوت اندیشه افروختن است و به تماشای کیفیات حضورش
ذخیره های انجمن دماغ اندوختن بی تکلف در مقابل آن شست این قلم اگر جدا
کوه باشد چون صدا سینه‌ها معجز است در برابر لطف عبارت نزاکت اگر تحریر
بوی گل بعرض آرد خامه از رگ خارا می تراشد ه قلمت از چه چمنستان قدح
ناز کشید * که خط از لغزش مستان می اعجاز کشید * تماشای این طرب آباد
از جا در آمده تعلیم هوش نفرمود که افاقت هرچند در کمین غوطه زند تأمل و ارسی

آن ذات بگوش میرساند ازان رمزهاے تصور نمی توان کرد که فردوس نیرنگ آمیزے
بهارش انبساط گلفروشے تواند چه یا مژده شنیدنے که حضور دولتے دیگر بمقابل آن سحر از
پردهٔ شهود تواند کشید یارب که همای اوج اقبال بر بینوایان زاویهٔ نیاز بال رافت
گشاید و ابر رحمت و رود بر برهنه سران وادی انتظار سایه بانی نماید بعرض این دو
بیت فقیر بی دماغ گوے بادشاه دین پناه است سنه جلوس معدلت انوار بادشاه
زمین را * باین مصرع اسرار داده اند نشان * شیون رافت یزدان جلال قدرت
شان * همان خلیفهٔ رحمن معظم دو جهان * بشاکر خان بر شکر عافیتیکه حق تعالی
از آسیب آفات در لشکر پادشاهی بحکومت برات ساتهم محفوظ
داشت قبلهٔ آرزوے من مقصد جستجوی من بیدل تحیر انگیز وصال لیکن
اندکے به تنبیه آشنا گردانید دریا بدر خانهٔ بیابان مرگ بودن چه معنی دارد با وجود
پای شکسته در دامن شکستن آوارگے از چه عالم سر برمی آرد سے آن را که به بیچکے نظر
دوختن ست * خرپا مس زاسباب چه اندوختن ست * بے روے تو در چراغ
کاشانهٔ ما * افروختنی نیست همه سوختن ست * تحقیق آگاه باد درین تابستے که بر
اهل عالم جهان گذشته و می گذرد و عبرت آشنایها ازین نیرنگ چه نقشها که ندیده اند
و نمی بینند سے بازی نفسے چند بهم باده پرستیم * گو هر دو جهان باد برد باد فنا مستیم
در آشوب گاه نزول طوفان قطرهٔ مارا زحمت بساحل کشیدن ابر و یک دریا گوهر
در گره بستن ست و در هجوم آباد صرصر قیامت غنچهٔ ما را بگوشهٔ دل نفس آراستن
خمار چمن آرزو شکستن سے آفاق که جز خیال سودائے نیست * از هیچ سے
محرم یکتائی نیست * آن جمعیتے که وضع گوهر دارد * در عالم اطراق دریائی نیست
ترقیات جهان تخیل از تنزلات مرتبهٔ ادراک تصور نمودن ست و دامن همت
بخیال این نجبار هاے توهم نیالودن سے از فیل و حشم بجاه و شعر و رنجیده *

درویش غنوده با وحشت خوابیده * عمریست خرام رفتگان می‌بینم * در خواب و
خیال چون ره خوابیده * زبان تحفهٔ نیاز برلب مضراب قانون همت ستائی
و دست دامن دعا بر کف ساغر کیفیات اجابت پیمائی والسلام جواب

آداب القاب نامهٔ قیوم خان اوقات بیکاران زاویهٔ تنهائی

اگر مصروف دعاے آن جناب باشد انفاس بے‌حاصل با هزار حسرت حصول ز
تردد تواند کشید و احوال نارسایان خدمت حضور که بتصور دیدار دوام اشتغال
نچیند بساط مهلت زندگی برکدام آرزو باید چید لله الحمد و رود افکار معانی انوار
بر چراغ کلبهٔ برگی و نوا امداد روغنے بیشتر باید و کشادنامهٔ شفقت شمامه
بر روے بستگیهای دل مایوس در امیدے می‌گشاید تو اتر یاد آوریها
تجسیم باین فرد تسلے تواند کرد که تشخص نسیان مآل با سبق اعتبار ید بیس فراموشی
نمی‌سازند و تجدید مراسم قدیم باین تازگی نوید رسان که بهار بے‌تماشا رنگ اقبال
برگرداندن نمی‌داند اندیشهٔ معذرت گستاخ بیانے از زبان مرحمت امکان جز
هجوم عبارات رافت در بار تقصیر بردارد و تو هم چین از جبین نیاز بر زبان تعبیر انسب
وقت نگاهے اما اگر هم نفسے دیگر بظهور نشے آرد بگو هم الله خان در تعزیت

پدر الشان بیدل ز کجا ساز ندامت کردم * آگاهے را جنون علامت کردم *
صبحے بودم به پرده موهومے * بر خود نفسے زدم قیامت کردم * شرط شعور
انسانی مجبوری صبرست در قبول بلیات و تحمل مکروه در حصول نعما و لذات
نه در رفع بلیاتش اعتماد طاقتی نه در اقبال لذاتش امداد غفلتی آئینه تا گرد می‌پذیرد
دارد و تسلیم خراشش ضروری است و چون بصیقل رسید در انطباع خوب و زشت
ناصبوری هیئت بیدل باد بگاه وفات تلقینے * کس پیش نبرد دست جنون
تقدیر * شکست دل چه امکان دارد * لال ست زبان هو شمگاه * چه ... تدبیر

تہمت تعطیل مبیناد و شفقت تواتر این نسق آثار انحراف توقف مپسیناد و هر چند
رشحات سحاب مرحمت غیر از رفع غبار آشفته حالان در بار توجه ندارد اما خار خار
حسرت سجود بے وصول آستان حضور سر بر خط اطمینان نمیگذارد و فضل
ایزدے از تحصیل این سعادات محروم نگرداناد و آرزوی بیدلان بحصول
مدعا رساناد بشکر الله خان وقتیکه در اکبرآباد عسرت احوال لشکر
شاه عالم معاینه نمودند و شاکرخان و عاقلخان نیز بایشان
بودند سلسله رشته جمعیت ازلی که موهبی ست متعلق گرامی گوهر اوقات تفرقه اندیش
پیچ و تاب مباد اجتماع تخیلات امکانی که صورت نگار اتفاق طبایع ست غبار
آئینه سر منه اغیار دارد چشمی بتماشا آب میباید داد و ارتباط کم و کیف عیان را
که بیشتر ازین تنبیه افرحه است فوائد عبرت بعرض امتحان مے آرد نگاهی بسیر نامل
باید گشاد ـ بیدل ـ چمن حسن کماهی بنگر * کیفیت هر نور و سیاهی بنگر * گو که
نظر غبار او هام مباش * با چشم تو ایم هر چه خواهی بنگر * رابطه وفاق آن انجمن
اسرار بحکم رفع توهم غیر از مشیت تسخیر آفاق بتصور نمی آید انشاء الله تعالی اگر اندک
فرصتے صورت حالش واقع ست و بیک قدر توجه حصول خواص آن نافع آسنگی
که از نغمات پرده دل سماعی ست زمزمه ارشاد مضمون این رباعی ست ـ
ای لفظ پرست جیب معنی شق کن * سطری طبق مقیدت مطلق کن * چندانکه بخلق
اعتماد تو قوی ست * عشرتی زان جمله نذر فضل حق کن * لله الحمد فهم معنی که بر
بیدلان موقوف وقت و قوت ست دران جناب بی احتیاج گشاد مژگان
مکشوف آرزوے تسلیم شهود تهنیت عالم الیقین مطالعه نمایند و تمنای سجده
حضور سعادت اقبال جبین تصور فرمایند تحریر نیازی که آداب تسلیم صاحبان
سلمهم الله تعالی علیحده بجا آورده درین عرض پرکار سهاد اعرق انفعال مباغیت انده

۱۸۵

عشرتی زان
جملۂ نذر
بمعنی حصہ
ازان اعتماد
نذر فضل
بنا فہم
قوله
تسلیم شهود
سلام کردن روبرو

همه را بستن و او غیر از صفای وقت تمثال آیینهٔ اتحاد مباد * جواب مکتوب قاضی عبدالرحیم که بنظم و نثر در تعریف فقیر الثنا نموده اند
یاد فقیر احرپه گفته ست ازنقاب ارادت بیچوسنے در جهر دلیکه پرتو توجه آن تافت خود را آئینه وار بهمان کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان که ملهم اسرار ربانی اند ادای شکر این شفقتها از عهده بحق توانند بود و ستایش وضع محققان نیز بغیر یافت حقیقی پردهٔ الزام نخواهد گشود بهمه حال از عجز پرستانیم امداد قدرت کبریا یا اتفاقی کرام اوال خیرت مآل ما مباد در باب عے از قید دو تا ندانست آنچه آنچه ایم * در دامن نا امیدے آویخته ایم * بر طاق گذار خواه در خاک افکن * ما شیشه سرنگون مے ریخته ایم * جواب مکتوب شکر الله خان در عذر شکوه کاهلے قلمے و صبر ایمائی بر تعب لشکر شاه عالم تحقیق معنی آب صورت نمی پذیرد * از خویش بیرخالی ست آغوش سنبے تو بودن * رشتهٔ انفاس بیدل تافتهٔ رابطهٔ هوائی ست که هرگاه سلسلهٔ آن ربط بگسستن انجامد بلبه وار در فضای صلاح خانهٔ عدم بال خواهد گشودن و ساز جمعیت حالتش کوک زیر و بم تمنا نیکه چون ازان اشتغال خموشے گزینند زمزمه پرده گشتاے آهنگ فنا خواهد بودن معنے آن هوا در نسائم گلستان باد آن جمال منحصرست حاصل این تمنا در انتظار کدهٔ دولت دیدار مستترست * وی سر خط شوق بود در بزم وصال * چینی زان ابرو مه نو تمثال * گرم ست امروز در خم زانو هم * هنگامهٔ نقشبندی طاق خیال * در شربت مکروهات امکانی ساعتے بسبیر مرحله پرداختن جای ضروری گرم کردن ست و از آثار انفعال طبائع بنظر تامل در آوردن این قدر تکلیف طبیعت از مصلحتهای مقدمهٔ اقبال باید فهمید فضل رب العزت بیش ازین کدورت ذات منزه آیات نخواهد پسندید جبین سائی آستان نیاز صیقل آئینهٔ امید ست

وسجده آرائی کوچه انتظار کمین عشرت هاے جاوید والسلام لشکر الله خان

نفس پیرداری تکلف عبارات در جناب آئینه قباب هنگامه ساز کدورت سباد

واطناب تصرفهاے طبیعت در بارگاه نزاهت پناه لبساط آشفته دماغی حیینا

تحریر این غزل نغمات محفل نیاز گرم آهنگ عبودیت سرائی ست بتقریر این ابیات

آثار مقید تسلیم بایل الواب ادب کشائی امید قبولے در ضمن غرض معانی بهوا

بالیدن وارد و توقع ترحمے در سلک اظهار الفاظ سر بر خط یسگذارد غزل

توکریم مطلق ومن گدا چه کنی جز اینکه نخوانیم * در دیگری بنما که من بکجا روم چو براینم *

کے از محیط عدم گران چه زقطره واطلبد نشان * زخود م نبرده آن چنان که دگر

بخود برسانیم * به طلسم قفس همه جاست منفعل هوس * چه قدر عرق کند م

نفس که نشسته نتانیم * نه نفس لبسته شوشیم نه بحرف ساخته میر خوشیم چه نفسے

بیاد تو میکشم چه عبارت وچه معانیم * همه عمر هرزه دویده ام بخیالکنون که خمیده ام

من اگر بحلقه رسیده ام تو برون در بنشانیم * لشکر الله خان در عشرت

کشته شدن اعظم شاه وبیدار بخت بهم دولت بیدار خوابها

دیدند * در آخر اعظم وبیدار بخت خوابیدند * در پرده قدرت چون نقشهاست

تسلسل بند لایزالی که تا بعرض ظهور نیاید فطرت ذوی العقول شایسته

ادراک آن نشاید یا آنکه گردانیدن اوراق لیالے وایام آیتی ست در کمال

وضوح دیده عبرت ضروری کیست ملت چشم بند خبر وزبان واتفاق بانفصال

دوران بلیست واگر نه نتایج او وا سعین ازین جنس علامات وآثار چه خواهد وانمود

در جمیع احوال شکر حضرت ذوالجلال مغتنم اعظم شعور ست وآگاهی مراتب

عبرت رفع غلطهاے حضور گوهران ذات مقدس فروغ جمعیت امکان ومحیط

آبروے امن وامان بادے اعتبارات آنچه دیدم گفتم اوهام ست وبس *

جنگ صد حباب پریشان شد باین تعبیر صلح * نسق کار عالم بر هواست و مطلوب بیدلان سلامت شماست ضبط نفس روکش افواه کنید * دل راوی از عاقبت آگاه کنید * افسانه این و آن تسلسل دارد * بر خود بپیچید و رشته کوتاه کنید *

بشاکرخان در تعزیت فرزند یا رب چه جنون طبیعت مختل زد که اندیشه بوهم عالم مهمل زد * چون آئینه سر نقش که رفت از نظرم * داغ کهنم تازگی صیقل زد *
اگر یک نفس اختیار در قبضهٔ تصرف ما میگذاشتند چون آفتاب پنجه بر فلک می تازیدیم و اگر یک حباب مهلت بکام جمعیت ما می بود چون آسمان بر کلاه بی نیازی می نازیدیم دوش فرود رختن با خمیدن سری ندارد و گردن غیر تسلیم از هیچ جلبی سر بر نمی آرد تا اثر بنیاد طاق پیشگاه خیال ست با سجده مجبوری در ساخته ایم و تا صورت و ست نقش آئینه استعداد ست با دامن عجز پرداخته ایم هر چند پرده تغافل میدریم گوشمال عبرت که ابرام لبسته است و هر قدر چشم بر هم میزنیم صدمات حوادث در کمین آرام نشسته اگر امداد وضع رضا دسته بند ساز جمعیت نباشد وای بر حال رنگ باختگان و اگر امانت فهم بی اختیاری دست حمایت بلند ننماید آه بر اوقات سپر انداختگان و در هر صورت شگفتگیهای دل شاکر نعمتی ست بی شائبهٔ زوال و خرسندیهای طبع صابر دولت آئینه دار حضور اقبال
باهمه باش تا توانائی * همرازیاست چون تو با مائی * ان الله مع الصابرین

بشاکرخان هنگام اسیکه جهاندارشاه ایشان را بجهر اولی فوج برگزیده و زبان بدگویان کوتاه گردیده و تنبیه نورخان مجهول که عبارت جنت را غلط حساب میکردند * خبر ناخیری که باشد در ذل و تحقیر مرد * پشت و رویش بازمین دوزد قضا در زیر مرد * عبرت پناها علاج حب السلاطین از نسخه های

خداداو بدست افتاده باده فساد بیرونقان درین صورت با معاد منفوخ شان
قسمی بدر خواهد رفت که دیگر تا قیامت سر برنمی توانند زد تائید طبائع را درین
ایام آشوب اختلالی درهم افسرده که تقید بان هرزه خیالی خیر غبار کوچه های
کون خری بجنین شغل مستحسن در پیش ندارند از نجاست تا سی خط خبث را که
در تحریر نسخ و غیره غیر از سی محسوب نمی باشد عمدا هیچ نمی شمارند پیش ازین
نیز اساتذه موزخ این طائفه بمطالعه رقوم شکسته طعن شاعری کرده اند که الف
را گچ گفته و نقطه در پی نهفته غریب اتفاقی ست که خران را استعداد رسیدگاه
معلوم باید فهمید و خرسان را مطلوب آثار موشگافی باید اندیشید سبحان الله حال ورق
صحبت جهال گردانیدنی ست و بکوری خفاشان خطوط شعاع آفتاب خواندنی
خلقی درین کنج سعادت میرفت * آخر گهر نیاز تا کرخان سفت * گفتم چه
نویسم رقم تاریخش * رضوان بدل اسرار درجنت گفت * شکر الله خان
شمول فضل رب الارباب توام کل اطوار و احوال و تائید موثر اسباب همدم
جمیع افعال و اقوال غیر از معانی دعا انچه و انگارد تکلف و سواسی عبارات
حمد و ثنا هر چه بعرض آرد تاسف برفع انفعال دوری ارسال تحف اعجاز و اکسیر
احمر داوجی و رنجاک عذر خواه است سبب حقیقی از حصول دولت دیدار محروم
نگردانیدن مرجع تمنای بیدلان قبل ازین بمعرفت مرزا خسرو بیگ قدری
اکسیر احمر نیاز باریافتگان جناب تقدس انتساب بادشاهزاده عالیان مآب
گردیده بود و شرف قبول امتیاز یافته باشد بالفعل ازین اشیاء مرسوله انچه شایسته
پیشکش بارگاه دانند از نظر اشرف بگذرانند درین معنی دعای محبی ست درصورت
دواکه اثرش با حصول اجابت مناسبتی قریب دارد تا درین کسوت فقراتی
خدمت بجا آورده باشند خواص هر یک از فطرت تجربه ایشان پوشیده نیست که

بعرض چه کیفیات نمانده است و مصروف اظهار کدام فواید والسلام جواب

مکتوب بشکرخان در اظهار تسلی ایشان از بعضی مطالب

شکرالله خان ○ بیدل بخیال مجاز مایل نشوی * تفریق پرست حق و
باطل نشوی * در هر کعبت و سجده و فرصت گردید * از سنی قبله نشین منافی
نشوی * ایزد کارساز آنچه توجه ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام اوست
از پرده خفا بمعرض شهود رسانا و بیدل مجبور سرشت را که طفیلی نصیبه کدام
ست و ممنون اعطای هیچ است گرداناد الله الحمد که تردد که از وضع بی‌یاری
قبله‌گاه سلمه الله محظور ضمیر حقیقت تصویر بود صورت اطمینان بر روی کار
آورده ما بقی ارادها نیز از سر ادق رافت مایل ترحم آباد علیه مست الفتاد
الله العلی الغفور ○ جولان شوق هرزه دو تا بهیچ نیست * مقصود غیر
دولت دیدار هیچ نیست * فتح و نصرت عیش و عشرت هم کاب همعنان باد *

بشکرخان در عرض اشتیاق والم دوری ایشان

○ آن کیست که دیدن تشنه ترنکند * یا بر جا لم نداشتی سر نکند * زین
شرم گنه گرم به دوزخ فگند * آتش عرقی کند که کوثر نکند * بیدل مجبور التصور
واماندگی آب گردیده و انگارد که بر خجلت نارسائیهای خدمت قلم تواند کشید
و از پیشانی کدام رقم در یوزهٔ سجده نماید تا بقبول منصب طاعتی تواند رسید
آیینه نگاه بی جمال تجلی تمثال خاک بر سر بینش بیاشد و صفحهٔ بی حضور آن
معنی سر و بیجز از کلفت سینه مجز باشد در محاسبهٔ شمار انفاس غفلتی راه یافته
که زندگی بیاد آمده که بیباک اماده پیوستن است یا قافله بیابان مرگ عمر
راه مقصد عدم گم کرده که بدرقهٔ نفس را ناگزیر است بر تنگنای دروازهٔ لب
نشستن ○ گذشت یار و من از هر چه بوده‌ام * به پیش رفتم و از خویش هم

بغیر بعضی لفظ فضولی خیال وقت تأمل بود وگرنه هر یکی بمقام خود منتخب دیوان
فصاحت قصور بایستی نمود نسخه‌هاے نظم و نثر هدیه‌ای از فطرت حقائق اتحاد
امید قبولی دارد که گاه گاه تأمل قدرت تحمل لب را نهاتوجهی واگمارد تا بفضل
ایزدی شکستهاے عبارات در اندک فرصتی هم کسوت صفائی معنی برآید و آئینهٔ
افکار بی شائبه کدورت نقاب پرپرزادان خیال کشاید ؎ صاحب تأمل
افکار نیست ٭ ورنه معنی بر مزاجش بار نیست ٭ گر همه مضمون عنقا بستن است
پیش طبعش آنقدر دشوار نیست ٭ بحسین قلیخان بهادر مصحوب
مرزا احسن ایجاد در سفارش ایشان ؎ گر خاموشم بفکر
فریاد توام ٭ ور گویا سبحه‌خوان اوراد توام ٭ هرچند در آتشم نشاندست فلک ٭
شادم که چراغ محفل یاد توام ٭ هرچند گریبان چاکی مژگان نسخه‌ها بر هم زده
راه بستگیهاے فردوس تماشا بدقت هیچ تأملی صورت یقین نبست و هر قدر
سینه کوبیهاے طپیدن دل پهلو بپهلو غلطیدن آغاز کرد نقش شکستگی بنای حال
تجربه اشتلال هیچ تعلقی درست نشست بلکه بساز تحقیق همین آهنگ پرده‌گشای
زمزمهٔ تسلی نگردید که لمعات تجلی بی‌نیازی چشم بند تخصص ادراک بود و جوشش
چمنستان بی‌تعینی سامعه‌ فرد این اتفاق می‌نمود بحکم مجبوری وضع تسلیم دیده
متحیر پیمانهٔ امید همان جنس تفصیل در دست دارد و دل بسیار بانتظار اکرام همان
دور وفاق تسلسل سبحهٔ طپش می‌شمارد نشاء تمنای مخموران محصول و دعای
آرزوی مهجوران مقبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت سرچشمهٔ زلال اتحاد
میرزا محمد احسن ایجاد آئینه‌دارے نیاز بیدل چهره‌گشای امتیاز محفل حضور باد
بشکر الله خان در تعزیت برادر ایشان ؎ آن فتنه که
شور هوس و عشق انگیخت ما گرد دو جهان بر سر آگاهی بیخت ٭ وقتیکه موجود

۱۹۳

کرده رنج معدوم * برجال نجم ماضی و مستقبل ریخت * در چهره‌کدهٔ عالم اسباب پر افشانی
انفاس دلیل احراز تعلقاتست که تا این جوهر مقدس نهٔ همه سلسلهٔ اعراض بماند
و این معنی مطلق آنهمه سبق شعور بقدرت بخواند بدان قدر تأمل وجدان فهمانی
که در خبر رود بمشاهده میرسد برین محیط تنزه بارست و همان مقدار تمثال باد منی
که درینجا پر میزند برین آئینهٔ بی‌نیازی غبار هر چند توجه مراتب اعراض بیش
کدورت اشیای جواهر بیش تار و پود قماش این کارگاه با آثار تغیر رشته اند و برگ
و بار حاصل این مزرعه آبیاری انقلاب سرشته گلبن تجلی که در عالم ازل امور
محالات ست بفریاد اضطرار توانند رسید با هجوم بیخبری که در انجمن خلق از
سلسلهٔ مشکلات ست دلیل اطمینانی نتوان گردید تا آنکه در محاسبهٔ تعین
دیوان اعتبار اختیاری نداریم همه از محویت هاست که مدات بخشش و الم
و سود و زیان و اصح نگاریم ف از عالم ادراک کرا اعراض ست * اینجا
نفی تغافل و اغماض ست * تا چشم گشوده ایم هر ساز ظهور * چون جوهر کاری ما
همین اعراض ست * ایزد متعال دامن تقدس آن ذات بغبار کدورت
حوادث نیالاید و پایهٔ اقبال حضور حقیقی به علو درجات کمال مرتفع نماید دعای
صحت و جمعیت ایشان حاصل دولت ابدیست و تمنای حصول قدمبوس
انتظار سعادت سرمدی درین ایام صدائع التزام سامعه بوده عاقل خان صاحب
باخبار احوال خیریت آل تسلی نشاء بیدل نوازی ست و همچنان تواتر نوازشنامه
چمن پیام و دسته‌بند گلهای سرافرازی والسلام جواب مکتوب
شکر الله خان که جهاندار شاه ایشان را پیش خود حکم
نشستن کرده و تا در حرم سرا اذن اختیار داده ف
ای تو که هر که قدر ذات داند * باید دل و جان در قدمت افشاند * ای منتظر

اقبال تو چشم بیدل* کورست هر آنکه در دولت نه نشاند* پایهٔ تعظیم عرفا برتر از آن ست
که شاهان از روی مجالست شان نمایند و بآن وسیله چشم بر حقیقت غنای
مطلق کشایند اکثری ازین طائفه قسمی با وضع ظاهر عالم در ساخته اند که بالتفات
سخن خود نیز پرداخته اند تشاری بی نفسی مقتضی آن نیست که بسالک اعتبار
اعیان پردازد و خود را مقید سلسلهٔ اعتبار سازد سپهر از دوار لیل و نهار
بی نیاز نیست و آرزوی محیط از تعینات اوج و حضیض بیرون تازا تا آفتاب را
بکلف شمع توان پوشید با آنکه دماغ عریانی ندارد و در ستر دریا نمی توان کوشید
هر چند سر از گریبان امواج بر نیارد ع عارف که دماغ آگهی افسر اوست*
هستی و عدم سواد فرمان اوست * آن را که قضا منصب شاهی بخشید*
در هر کشور که ره برد کشور اوست * چشم قدر دانان این انوار روشن
و دلهای رائحه فهمان این بهار گلشن و السلام جواب حسین قلیخان
بهادر خاندوران در مطالعهٔ اشعار ایشان و اصلاح آن
و داخل دیوان نمودن که پیش فقیر گذاشته بودند ع
جوهر شناس سبحه سر و پائیم قدحی خود بهوای تو* که هزار آبله در عرق نگه اختم
زخیال تو* نه بهل رنجی رسا رسم نه بر آئینه وا رسم * بکجا رسم که بجا رسم
من بیدل از همه جای تو* ز فسانه منی و تو یی چه فروشم آئینه دویی*
تماشا گه نقش گره که نبود بند قبای تو* اوقات تحیر آیات فقیر امصروف اندیشهٔ
قوافی ست که تراند آثار فضیلتش گاهی بصورت پیام دلنوازان زمزمه آرای
بهار به بیت ست و گاهی بکسوت مکاتیب بی نیازان ترسم بهای محفل
مجهوبیت درین صورت آهنگی سامعه نوازی نمیفرماید که تصور از فهم مراتبش
بعد فرح خرد با ... آنچه برنیاید با این کسوت معمای سرمه بر قم فهم سخن آید کتا ...

جوهر آزادی را گرد تعلق نا امیدی از صنائع مهلت انفاس ست و قدرت
پر افشانی را قید آشیان چشم بند اتفاق حواس سیر این شبستان چراغی
نمی خواهد صورت انجمن در پیش ماست و ساز این بساط احتیاج مضرابی
ندارد شور دماغهای حیرت نوای جهان رنگ با تغییر وضع خود جدل دارد *
بهر جا شیشه و سنگی ست با هم هست پرخاشش * حاصل مدعا اسرار مطلع حقیقت
انوار نا گشودن سبا و غوامض جریدهٔ احوال از مرآت یقین تمثال پوشیدگی
نمی‌نماید بیدل نوازش درین ایام که امتداد ورق گردانی نسخهٔ فرصت نقشی
در صحائف انفاس مائل سیاهی نگذاشته و از مسوده های مشقی او هم یک قلم
سواد توقع برداشته خامهٔ صنع رقم قدرتی بمطالعهٔ تامل رسانید و سطری تحریر
قرین طومار حیرت گردانید و معنی مضمون تازه الیست از درسگاه دم سبقان انتخاب
و عبارت جدیدی از افکار سپاس آهنگان بارگاه تعظیم انتساب جبین
انکسار بر خط تسلیم میگذارد و آداب سجدات مبارکباد بجای آرد فتح و نصرت
تائیدات حضرت ذو الجلال شامل جمیع اوقات و معاون کل احوال دولت
قدمبوس که جانها لب رسانده تمنای اوست قریب زمان حصول باد جواب
تهنیت نامهٔ شاکر خان در تولد فرزند عبد الخالق که بعد از
رسیدن سیر مبارک از اجمیر بدهلی اتفاق افتاد
و منظور کم التفاتی شکر الله خان بحال ایشان قدوم
سعد سیر مبارک الله مبارکباد سجدات شکر الهی قوام خیال آن جناب بالیدنی
دارد و آداب سپاس نا تمامی هوش تصور آن آستان سینهٔ عرش مالیدنی
عمر ها اندیشهٔ نیاز پیشهٔ نقاشی کارگاه دعا داشت و بحکم قصور استعداد چون
کلک تصویر جز از رنگ انفعال سرمشقی افراشت اعانت استاد قدم نقش

۱۹۶

تازه بعرصهٔ ارشاد آورد و که بعد ازین اشکال پردهٔ دعوات هرچند بعرض نسیم تحفے
جهد نماید غیر از صورت مستقبل پیش نیاید و هرقدر بسعی خموشی کوشد نغمات
قانون اخلاص بے سامان ریزه هم از نقاب بیچ شد س عجز ما آئینه ناگردید*
نشا سجده وبالاگردید ٭ در ظهور این نتیجهٔ[ل] عمر از افکار مشتاقان بے ریا
تاریخهاے بے تعداد بمراتب تحریر پیوست خاصه از عالم اکرام عاقلخان
صاحب چه بنظم و نثر که بکرے شفقت نه نشست آئینهٔ فیض قدس از انجمله
مجز مست و سه خوش مشرابان ازان اشارات مشعر از اینجا معلوم شد
که فقیر را هم بی بهره نصیب اقبال نمیگذارد یعنی بے کسان را نیز قابل
نتیجات برهمی نگرند در هر صورت خیالات موهومه جهان اعتبار را عشق
ست دیدهٔ امید در کمین مقدم سعادت دوچار انتظار ست و جبین آرزو
بتسلیم کعبهٔ حضور تو ام سجدهٔ نگار محبت حقیقی و تمنای این سخن زبان بعرض قبول
رسانا دو عرض این بے دست و پایه آستان حصول اجابت فائز گردانا د
و مستغنی بنا ها کم توجه قبله گاه در آئینهٔ خیال یقین تمثال بے ساز مصلحے
صورت نمی بندد و باور داشتن این همه تغافل بغایتی دور سبب بتصور نمی پیوندد
س دران بحر کرم موج جفا نیست ٭ خطا اندیشه ایم آنجا خطا نیست ٭
مشاهدهٔ بعضی احوال که اثر اختلاف ازمنه و امکنه مقتضی طور اوست القدر
پایه از نیست کدورت بجز صفای تصور اصلاح جائز نباید داشت و عنان
اختیار این تماشا بر خرمی هاے نشار رضا وا باید گذاشت س کس مبیناد
از نفاق اختلاط[ع] عقل و حسن ٭ داغ این ظلمے که ما را از تو تنها کرده اند ٭ خوش باد
آن ستمگر با شیوهٔ تغافل ٭ بیگانه ا ستش مغمید گو آشنا نباشد ٭ حقتعالی
صاحب شاکر بار اشتر ایمن استقامت که بنای اقتدار دولت عظمی مرتبه ابا

ل قوله این نتیجهٔ عمر اشارت ست بسوی فرزند که ثمرهٔ زندگی باشد ۱۲ ع قوله اختلاط بالکسر بمعنی آمیختن و تباه شدن عقل و حس ۱۲ م

اوست از پیشگاه فضل کرامت فرموده است بلاسخه صبر باور کمین مژدهٔ اقبال
شمارند و نتایج شکر با آغوش کشاسے گرے استقبال پندارند والسلام
شاکرخان بعد از رسیدن شکرالله خان از حیدرآباد در دهلی
و انجام نیافت پس از فتح کام بخش حصر اکرام حضرت ذوالمنن
از حد در فطرت بشری دور است و جرأت اقدام طاقت انسانی در احصای
بیان آن معذور با قبال دست عنایتش چه ممکن است که بر هنه سران حشر
اضطرار در سایهٔ هزار چتر گل طرح ابساط نازنند از نده و چون نسیم عنایتش چه احتمال
دارد که غبارهاے کوچه پیوست و پاے باعدا آبروے شکوه سحر
گردون اقتدار نیفرازند در بهارستان همت قدرت سایه کوسے پیشه ضعیف
بر دستگاه طوبی چندان وسیله رسانی سے جویند و در بارگاه اعانت مشیت
عروج ذرهٔ حقیر منتظر آفتاب آن قدر راه تامل سے پویند مقبولان جناب
اوراکه در جمیع احوال آثار بے نیازی لطیف جمعیت امتزاج شان سے نازد
و اسرار استغناے لایزال در مقابل ذات تمکین آیات ایشان آئینه قبول
سے پردازد و عبارا و هام زبانی تا کجا و سر در راه خیال تواند نشست تصور
باطل امکانے تا چند با شهود حق تمثال تواند پیوست لله الحمد والمنة تخیل
گردے که عارض گوهر نه با جوهر بود از عدم پاشید و تهمت کسوتے که کدورت
آفتاب تیره قباب داشت بانفعال مردوے گردید شاهد مهر جهانتاب
قبل حقیقت زنگار شسته نشان توهم زدود و استغناے سوانح قیامت آثار که
رفع صدمات اقبال لتلق پیوست فضل مطلق بود غیر از درجات تحیر افهام
نیفزود و بعد از ان کاغذ اوقات هواخواهان مبادے تکلف رنجهای
[illegible]

قوله

شاکرخان

198 / ۱۹۸

وبیدل خود را که هیچ صورت از آستان امکان جدائی ندارد و در وطن غربت
گذاشتند احال چاره عجز بیکسان اهم مطالب ترحم ست بزرگان تحیر لمحه
از چاره و بی چشم دست بر نمیدارد تا مهمان درین خانه که فرود آید و انفاس
بیتاب ساعتی از فراشی بساط دل نمی آساید تا صاحب این مقام چه
وقت شرف نزول ارزانی فرماید زیاده حسرت قدمبوس والسلام
بشاکر خان عذر دیررسی مکتوب پیش آنکه بجواب فی رقم سینه
ریشم * من نامه افتاده بخاک از کف خویشم * توارد مضامین نسخه اتحاد
از نوادر اتفاقات فضل ست مدتها بیدل بجواب انتظار پاس بی پروبالی
عریضه های نیاز داشت معنی همان آرزو از فحوای عبارت و اکشیدنی
فریاد بی زبانی که بآن آستان کعبه نشان راهی نتوانست برد و بصورت
لنگ باز گردید طرفه هنگامه که پال نامه بران امروز در عرض ترست ناچار ست
و پای قاصدان در انتظار لنگی بی اختیار هرگاه فلان صاحب قدرت
مناصب تعجب دیررسی های اخبار روا داشته باشند نارسایان شکسته بنیاد را
بکدام تحیر باید پرداخت در هر صورت جرأت ارسال نامه معذرت قصور بندگی
می توانند نه سعی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگی بیدلان زاویه
دعا را اگر بیخودی از هوش برده باشد اثر مژده های قرب دیدار نتوانند بود
و اگر حیرتی نقاب بی خبری کشاید از حضور همان عالم انوار تصور باید فرمود
ظلکم ممدود باد و عاقبتکم محمود **فقرات تاریخ بقوم خان در**
تولد میر محمد قاسم فرزند الشان طلوع نیر رتبه و اقبال ۱۱۲۲
آثار افسر ده جاه و جلال آرایش مجلس عزت زیب فانوس محفل حشمت ۱۱۲۲
نسیم مقدم سحاب کرم توام صاحبزادهٔ عالی نژاد دولت آب حشم بر ۱۱۲۲

صاحب مهربان بلجا اهل عالم مبارکباد لشکر خان در تهنیه دردجد ائی برخوردار میر مبارک الله اگر جرأت اختیار روحی
باین نداست ست داد ازانفعائی که ایهم نکردتا به تصور روائی قدمیکه
ندارم بخیال قربی سوم واگر قبول در وجد ائی باین تعب ست
فریاد از سخت جانی که غبار از بنیادم بر نیا وردتا بهوای پروازی که
میسر نیست راه تردوی پیودم حیرت نارسائی بینش جهت لبباط آئینه
چیده است هرچند بشیخی تمثال از خود برآیم سر طاقت لطمه خواره دیوار
ست و آشوب سلی دست و پائی به بچوم کلفتی سرراه گرفته که اگر تحریک
مژگان بلند جرأت گرد جستن در غبار شکست دل چشم گشودن دشوار
نظر بغیر جمال تو بر که اندازم * فروتناک روم به که سر جا فرازم * قیامتی
دگرم بیش ازین چه می باشد * تو رفته از نظر و من نخجلیس سی سازم
یا رب انجام عمرم آغاز نما * این آئینه را دوباره پرداز نما * فرصت نیست
و یار مشغول سفر * رحمی بر بیم کن و باز نما * میر مبارک الله صاحب سلمه الله تعالی
گاهی یاد این متحیر میکرده باشند فقیر را خود فراموشی ایشان بهیچ
تدبیری امکان ندارد هرگاه تحریر عریضه می پردازد کاغذ از دست
گرفتن ایشان بیاد می آید و قلم از چنگ اختیار میربایدفصل ترتیب بالاتر
در سایه جمعیت آن قبله بکمال عمر و دولت رسانا د و به عروج مراتب عز و
اقبال فائز گرداناد لشکر خان سرنگونیهای غواص قلم پیدستی
ست که عمق دریای اشک میگیرد معلوم نیست ایهم از سر چه مقدار گذشته باشد
و آشفتگی های طومار نفس نقش تحقیقی نمی بندد نتیجه م صفحه باندیشه
خیال که منجر اشد اگر زندگی احتمال فرصت بقائی دارد شهود دولت

امیدوار که مقصد اقتضای بینائی ست بمژدهٔ اقبال نظر آورد نیست وحق
سجود آن آستان که معراج دولت آشنائی ست ادا کردنی سے
سواد نامه در دم چسپان عیان گردد * ز موج اشک گریه ترجمان گردد * در
هر مقامی که پرتو انداز چراغ محفل عز و اقبال تابان و بر هر کشوری
که توجه فرمایند اعلام لشکر فتح و نصرت نمایان به شاکرخان در
تسلیه تعزیت میر حیدر جون و تهنیت میر محمد لقا زین گونه که داغ
دل ریشیم همه * زحمت کش هستی کم و بیشیم همه * خود را دیدیم پیش ازین آفت
چیست * تا محرم چشم زخم خویشیم همه * اگر آئین تسلیم بداد ما نرسد چاره که
نداریم وبدر بخشی پرداز و اگر وضع سجود تدارک ماند نماید کجا ست قتی که موجود
نیست طرح کدام تدبیر انداز د از احضار سانحه که نصیب گوشش
فراموشی با د دلهای هواخواه را بسیل اشک و آه داده بود بفضل رب الارباب
که صبر و شکر از عطیات کارگاه اکرام اوست و بمژدهٔ نعم البدل تلافی
فرموده با وجود شد اید این سفر که بر ان ذات مقدس گذشت و بعون
معاون حقیقی سرانجام امور بعافیت وظفر عاید گشت تماشای چمنستان
صنع را اگر سود ست در نظر ست فرصت حیرت رنگ آمیزی های آثار ست
و مهلت تامل کیفیات احوال و اطوار همه حسال تحفهٔ نیاز بلندی دست
دعائی ست که در عالم شفاعتی با یک جهان امید اجابت ملاقی ست
و هدیهٔ عجز زبان شکری که با کمال نارسائی با عروج همتی نمای منزلش
باقی **غزل** عمر گذشت و نیکشتم آرزوی لقای تو * ای قدم تو
بر سرم وی سر من بپای تو * سجدهٔ شکر زندگی مفت زبان فرصت ست
گر طپش نفس هنوز می شنوم صدای تو * شرم نیاز و ناز را نیست مخالفت وفا

خفته به پردهٔ ببین در عرق شرم حیای تو * دل بخواب غفلت دیده بهان مقابلت آی
دل دیده منزلت بتو مباد جای تو * ساز تلاش وجست وجو داد لب بگفتگو ٭
بی نفس ست کو کو سے قمری بینوا تو * شغل دگر زبیدلان خجلت ساز زندگیست
تنگ نفس بجا برم گر نکنم دعای تو ٭ لله الحمد اقبال مقدم زندگی توام درین
ایام نوید سامعه نوازی دارد یارب که دیدهٔ انتظار بسجود دولت قدمبوس انوار
جاودانی انبار دلبشکر اللہ خان تاریخهای ولادت پسر
ایشان عالی نژاد نشاء اقبال وسوهبت انجم ورود جوهر اجلال و منزلت
به صاحب والا حسب مبارکباد مبارکباد مبارکباد آمین در قباحت
الفاظی که اکثر در اشعار یافته شود صاحب عیار دار الامتحان
افکار سلامت قدرت انشایان دیوان بلاغت را در شرائط ابلاغ فصاحت
غور نقص کمال الفاظ ضرورست و بی پروائی توجه بسقم وصحت تقریر و تحریر
از فشار حقیقت ادراک دوری جمعی در خطاب ممدوح ساغر مدحی می پیمایند
قدح در برابر آن شیشه بر طاق انفعال میگذارد و جمعی در عرض کمال
خود تمهید دشواری بر می تراشند که نهانه افهام در رقم تلاش جز حقیقت خفت
شعور نکار و درین صورت هر طائفه را بوسع استعداد تفتیش افکار خود
باید نمودن تا تحسین زبان دانایان آن طریق بر آید و هر فرقه را بقدر مقدور
چشم تامل بر مراتب بیان کشودن ناشایستگی تحسین لطائف شناسان
حاصل نماید بانموذجی ازین عالم بیتی چند عبرت شامل ارباب غیرت
و تنبیه مائل اصحاب غفلت ٭ طلب کن یار جانی تا توانی * گریزان باش
از یاران ثانی * فی این ارشاد بر طبع هندیان چون حقیقت ایشان بی اظهار
هویداست و طبع عراقیان را در مقام به حکم معذوری بی نسبتی پای توهم بر هوا

۲۰۲

ای آنکه ز طور خلق برهم خوردی * بیهوده ز وضع هر یکی رم خوردی * سخن
این عبارات بمذاق اهل فارس بس ناگوار است و تقریر آهنگان زبان دیگر را
بی خبری قباحت اظهار کرده سر رشته بگو زنهار * که افسانه خبر را بدست تم
سپار * آورده سمند برق دو را * بگرفته بدست خود جلو را * هر چند سخنوران
فارس این نوع تلفظ را افتخار شمارند و زبان آوران هند غیر از دست آویز
تمسخر و رسوائی نمی پندارند مرست بجاده خطا می پوئی * یکره
بره صواب گو نیست توئی * خطای این قسم صواب بطبع عراقیان روشن
است و خفت کیفیت این وعظ بر جمیع اهل سماع مبرهن بس
دم هرزن بیهوده از وقر * که حرف باطل هیچ است و وقر * فارسی گو را
در حرکات این اطوار حفظ نفس از احتیاطات ضروری است تا سر رشته
وقار از دست نرود و طبیعت منفعل بی صرفه گوی نشود هر لیف *
قمار بهای او کیست * چو داو باندادی چاره نیست * از تتبع اینها بیها نیها
طبع فارسیان آزاد است لیکن ناموس قبیله هندیان یک قلم بر باد بردن
تقلید شعرای فارس را در اکثر مقام از طعن عبارات هندی فارغ باید اندیشید
و شعرای هند را اینچنان در دعوی زبان فارسی معذور باید فهمید
آنا فانیه سخن پردازی شعرای هندی تتبع نظم و نثر فارسی دارند و با
احتیاط و قباحت طرز زمین تنگی تمام دارد و معنی طرازی از این طاء آید همه انحطاط
اقسام لغزش از انشاء وقت طبع آسان سر بر نمی آرد و اسباب مطلق [illegible]
جمیع سخن سنجان را بعرصه ادراک حسن و قبح رسانا ده و از زبان سخن سنجان
کمین گاه شناعت ناموس محفوظ گردانا ده اسباب ارسال اشعار
خاندوران بهادر را بهر طبع وضع نوائی دگر است * هر هر

باب مدعاسئے دگرست * دریوزۂ دیدار تحیر دارد * در کاسۂ چشم ما صدائے دگرست * بیدلنواز این صورت آرام در آئینۂ الطاف عمیم مقابل احوال حیرت مآل مے بیند. و بساط هزار شکر از مطالعۂ افکار گوهر نثار می چیند. هرچند از ان آستان دورست باین وسیله از بایان حضورست اتفاق ورود این معنے الهامی ست حقیقتاً لے یوما فیوما تحائف معنی تازه رسانا دو دعاگو را باین وسیله از عباد شاکر گرداناد

در جواب مکتوب خان دوران که از حالات عبور آمها نوشته بودند

آب دریا نیست استقبال اشک بیدل ست * تاگرد راه لشو بید پا رنگین ترا!! مقتضای مخلصان نوازے هرچه از ان هرچه از ان جناب بمنصۂ تحریر می آرد از عالم ظهور فضل آئینه داری حضور ایشان درین صورت تمثال عرضداشت ساختیم. حضرت ایزدے در همه جا و همه حال مظفر و منصور داد آدر بیدلان مهجور دارا دغیر از حسرت قدمبوس هرچه نگارد افسوس والسلام

در معذرت عدم ارسال نامه لشکر الله خان

فراموشی سجودات آستان چه احتمال دارد نقش پیشانی لشستن رفتنی نیست بر مرکز تسلیمی که دارد نشسته است بسجدۂ دائمی که داشت همچنان پیوسته است

مصرا تا بحکم تسلیم وجود * از ما خبرے نمید بغیر سجود * هر جا خورشید بے اثر تابی وارد ما را بر خاک جبهه بباید سود * خورشید افق کرم دیده متحیر را بدولت دیدار فیض انوار رساند و از اندیشه هاے دوری که جز شب ها ت خیال نیست وا رهاند

لشکر الله خان در عرض احوال خود

تا چند بداغ جامه روز ند مرا * یکبار نشد که پاک سوز ند مرا * بے روی تو هر نفس چو شمع ره باد * مے میرم و باز میفروزند مرا * طلسم حیرت بنا ہی زندگی بفسون وسوسه

قوله افکار گوهر نثار اشارت ست بسوی اشعار خان دوران ۱۲ قوله اشعار تیست بجو مضمون اشعار معلوم ۱۲ قوله تحائف معنی تازه نامۂ ای تحفهای معنے تازه رسانند یا ۱۲ قوله دورم اما

نه بسته اند که بتأثیر نفس در سینه دزدیدن کفیل آسودگیش توان گردید یا بتهٔ سر

سنگ بر دل بستن پیام راحتش توان رسانید غبارے در کوچه بند اتفاق هوا

افتاده اگر دو دن هوسے بر افراز دو دماغ گرد بادے بلند آشفتگی بهم رسانده باشد

و اگر بفکر آرایش تمکین بپرداز دو خاک گم گشتگی بر فرق توهم افشانده باشد

در فرصت اسم آوردن اسبابے که رابطهٔ سلسلهٔ زندگی وریده ایم نغمات آشفتگی

و پراگندگی نیز از همان ساز عشرت آهنگ شنیده ایم ﴿ص﴾ صد رنگ زباغ

چشم حیرت تمیید * گاماسے خیال شور ماتم بالید * لیکن بکشا و لب کسی راه

نبرد * کین گل خندید یا گریبان بدرید * نه فطرت را از وضع ترکیب جوارح خبریست

که بضبط اعمال و افعالش تواند کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکنات

حواس ~~حقیقی~~ لذتیے که بآثار و احوال آن تواند وا رسید با این برگ و ساز

عجب تر آنکه از وجدان پر خیال هنگامه وجدے بتصور چیدن ست و از

فقدان هر مطلبے گریبان چندین قیامت دریدن کاوش تماشاے این

نیرنگ هم بیانی داشته باشد تا باوهام انتعاش خرسندی ساخته را

چیش طبع مشوش توان ساخت یا به تخیل الالم بالتزام بیدماغی جاوید باید پرداخت

نفس نیم نفس بگشته دل نیاز امید و نگاه یک مژه درخانهٔ چشم وا

نکشیده تنگ و تار محض تنگ و تارست و نشیب و فراز محض نشیب و فرازست

اشکال این خیالات هر چند باری تصور سنجیم دل هیچ خرسند باور

ندارد و نقوش این آثار هر قدر باطل می اندیشیم یقین خود پسند عرض

نمے شمارد حیرانیم ما را باین صحف که خواند و عنان هستگی باین رنگ گردانید

﴿ص﴾ کار ما با عشق و سودا و سیم ما * مصرع طور شکایت سخی ست * ... انسیت نما

سنجاک آستان مالیدن کشمکش اندیشهٔ بعد میاد و لب حسرت فوا بهوش قدم

قوله فطرت مراد از وقفت است

قوله این خیالات ...

قوله باین صحف ...

۲۰۵

جمعیت توام رسانیدن یارب که بیخ خمیازهٔ انتظار میبینا و بشاکر خان در
رفع فساد اهل عناد و نفی اوهام اقرب اطوار است که موجد ادبار
ابنای زمان میباشد شیوهٔ ناقدردانیست و بزبر دستان بلند همت
سعی ایذا رسانی جمعی از کج‌پلوی توهم اندوز است اعتبارات پوچ خود را
فربه تصور نموده خرمن غروری انبار زنند و به بلند پهای رگ گردن سر یکه از
مغز غیرت تهیست گلدستهٔ روی هوا انگاشته بر مسند اقتدار پا می افشارند
غافل که کم استقلال مزاج اخگر را از زمین گیر افسردگی اندیشیدن بر انبار
پنبه برق قیامت ریختن ست و تنگیهای دم شمشیر را ناتوان قدرت شمردن
بر اعصاب بالیده غبار آفت بیختن است غنا خطر از ان مجمع آگاهیست را دل
نام خزینه ایست که بهره از نقد و جنس عالم اسباب جمعیت و اقبال دوام
می شمارد و گوشهٔ چشم همتی که سیری از چرب و خشک خوانچهٔ اوهام را ذخیرهٔ
مائدهٔ صبح و شام می پندارد نیست غافل آفتاب از ذره بیدست و پا
با همه موهومی آخر جزو ما وارسته * تا آسمان همایت آغوش پرداخته است
درهای اقبال از شش جهت باز است و گشایش کار همه جا آئینهٔ حضور پرداز
همت را در امتحان گاه مشاهدهٔ عبرت ثابت قدم بی پروائی داشتن بر آثار
و اطوار آشنا و بیگانه درین صورت تامل گماشتن جهان من قبله من سلامت
من تصدیعات بسیار کشیده فضل حقیقی از تلافی غافل مباد هیچکس
جهان بیدل در وادی ورد که منزلش معین نیست بخاک تحیر پهلو داده است
و در خیال آن آستان مقصد نشان راه سودن پیشانی گشاده محروم مدعا
بیاد و حضرت تسلیم هر سجده فشانی ناتیم و دعاگوئی که شایستهٔ آنی والسلام
رقعه تائیدات حضرت ذوالجلال والاکرام از جمله است که سعی

تصور بشری زین گیر حیرت آثار اوست و جهد فطرت ملکی دور گرد بساط اقتدار

او ورت بعضی دواب صورتی تقیید سی نماید که نفوس ملکی از سر خط انقیادش

چاره ندارد و عقول علوی از کمند تبعیت آن سر بر نمی آرد آنکه زین اسرار

قدرت کام جوست * واحد کالالف فی صد الف اوست * چه نزاع این

انوار از لمعه طبیعت صاحب باروشن و ظهور این آثار بحکم ارادهٔ متکاثره ما

مبرهن مباکیب او علو درجات تسلیم نوای ذات تقدس آیات و تهنیت مدارج

اقبال نوید آهنگ مخص حال و استقبال نظام الملک ست جمعی گویند

جهان صف شیطان ست * جمعیت برین که پر نور رحمان ست * در خلق

زبسکه مختلف عنوان * اسرار قدم باین جنون عریان ست * بیدل نوا زا

درین هنگامه اقتضای او وارسا ط تشویشی بر طبایع چیده است که نصیب

دیدن مباد اما آنچه در تغافل کده انزوا گوش عبرت می خورد با نتظام کار

خلائق رنگ نسبتی ندارد اول و آخر سر حشمه بخشش مطلق اینا شته اند و تشنه

لبان شش جهت ساغر بحیط می برند با این آثار هیچ سراب دست از

تلاطم ایشان بر نمی دارد و هجوم بی نمی غیر از طوفان غبار چیزی نمی انبارد

گردند بدید و حیرت دیوانه * گر فهم سنا شی آن قدر بیگانه * یعنی که چو سر

بسنگ کوبی همه سال * در خانه کسی نیست بغیر از خانه * بر رفع تخیلات عالم

تنگ وزری و همین روز یا شهر ماه دعاگوی بیدل را عارضه دست بهم داد

که جلدش از بی قدری بر پوست پیاز خشک نمی چسپید و استخوانها از بیخبری

بهم سکی نفس میسر گردید زمانی که حضرت ایشان همعنان فتح و ظفر

عازم سفر بودند پایهٔ هوش این بی هوش آن قدر فراهم نبود که بتحریر عرض

وداع تصدیع بار یابان می گردید پس از امداد انشاء شعور نارسا ئیهای

طاقت آستان بوس همان از دور زمین خیال می بوسید لله الحمد الحال
دولت انفاس تبوهم زندگی سرگرم فرصت شماری ست و دعای
دولت ابدی مهربانان درکار اشتغال شکرگذاری عذر بیدلی ست و پا مسموع ما
قبول مبادا بشکر الله خان ست بازم بعالم نازدل میکشد هوایت*
کز خجلت سر برآرم یعنی زخاک پایت * خجلت کش نیازم یارب چه تحفه آرم * در
آستین ندارم غیر از گل دعایت * اگر جوارح ست یکسر چشم حسرت دیدار
ست و اگر حواس یک قلم انگشت اقتباس آن انوار زبان باندازه حرکات
در هوای ثنا پر افشان ست و دل تپ. بشمار انفاس سر بر خط شکر احسان
قبله حاجات بی تعداد من چهار ماه است که با وجود زمین گیری اقسام
بیماری ست و در اختیار بقا وفا مهربان تجسس و مار ست این رشته
نفس که بجز تاب پیچ نیست * دل عقده ایست چون لنگ که غیر پیچ نیست*
امّا بیتابی هوای قدمبوس چه امیدها که ذخیره پرده خیال ندارد حق تعالی
بفضل بی پایان میسر آرد. بشکر الله خان شکر حضرت ذوالجلال والاکرام
استدعای نعمت زبان میکند تا بوسیله این انعام قابل دستگاه و مزد فی
تواند گردید و بسرمایه این عطا استعداد آرایش نفسی تواند بهم رسانید و رود
نوازشنامه پرتو اقبال آن انعام ست و حضور کرم قبیله آثار فیض همان
اعطا و اکرام سپر ادوار امکانی که جمعیت ما را بحیرت تا احوال تفرقه واهی نماید
و باز که نسبت بی خبری بر تفرقه ها راه جمعیت بگشاید. با همی نیک و بد
کار یکتا گشته از فساد * مالان کاهی واسی زندگی رفت بباد * غافل که
... حقیقت این
... تحریک نفس اندکی ... پروازند و این

غبارها افشانده دامان خیال اند تا کے لنگر تمکین اندازند رباعی هرچند
نظر بصد چمن واکردم * سے با گل و نی بلاله سوداکردم * ممنون دلم که در همین
خلوت تار * یار آئینه دیدو من تماشا کردم * خاطر عرفان مناظر اندوه وسوسهٔ
خیال مچینیاد و نگاه شهود نیاد تشویش کلفت اسباب مبیناد سے رزق تو
قضا در قدرت کرد انبار * چندانکه نصیب خویش خواهی بردار * برد و ر
مرو که طائران این دشت * از ما گیرند آرزوئے منقار * مصرع از حسرت
دیدار چه گویم چه نویسم * بشکر الله خان سے نیازنامهٔ ما عرض سجده
عنوانی ست * ز خامه انچه برون ریخت نقش پیشانی ست * غرور شیوهٔ
اہل ادب منفعل شد * سری که موج گهر میکشد گریبانے ست * عشرت آهنگی
مکتوب زندگے مطلوب بروائح حیات ابد نوازشها فرموده واقعهٔ سرگذشت
بیدل بیرون از تحریر و تقریر ست ظهور آثار قدرت که شامل هیچ کسے این
بیدست و پاست یکایک بساط آگاهی حاضران آراست تا این بے خبر
وقائع وجود و عدم دم افاقت توانست نمود دیگران آئینهٔ احوال خود
توانند گردید لیکن تنبیه را در طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از
چشم کشودن غیر از اشکال غفلتے که داشت بمشاهده نرسیده عبرت آگاهان
حال مفصل معروض داشته باشند سے بیدل چندی ز درس هوشم راندند *
بازم راه نفس بدل گرداندند * باری دو سه روز در دبستان خیال * یاران
این شکسته وهم نظمم خواندند * فضل حضرت حق یار انسان ست و هرچه هست
ناحق ست سلسلهٔ خطرات از جمیع جهات جمع داشتن دلیل آگاهی جمعیت او ست
بنظام الملک نفس گداختهٔ آداب ستایش بکدام جرأت لب کشاید
از عهدهٔ خجالت برآید بارادت جمیع احوال منفعل داشته اند تقریر نارسائی

۲۰۹
قوله تقریر نارسائی

معنے تحریر عبارات ست و تحریر ناتوانی مضمون عدم استعارات بجائی نرسیدیم
که خیال رسیدن بتاملی تواند پرداخت و بمقامی رخت نیفگنده ایم که فکر اقامت
طرح تسلی تواند انداخت ع نے جام و ندے عالم خمار این ست * نے نقد
و نه جنس شور بازار این ست * ما آئینه کرده چیزے ننمود * مجبور تحیریم دیدار
این ست * ع آب میگردد گدا از خجلت رب کریم * هم تو خواهی خواست
عذر جرم از عفو قدیم * شاکر خان ع بید ست و پا بخاک ادب
نقش بسته ایم * در سایهٔ تامل یاد نشسته ایم * شبنم چون هوا س و آغوش
یکنفس * گلهاے چیده را بهمین رشته بسته ایم * غیر از سجده تحسر و بار طاقت
نداریم و جز تسلیم بعرض شوخی نمی آریم مجبور بے زبانیم بجز آهنگ جرأت
نمائیم بے اختیار زمین گیریم بکدام سامان بال کشائیم ع زمین هیهات
که میگداز دیگرم * شرمنده اعتبار خشک و ترم[1] * جز گریه چه ممکن ست کار
دگرم * آن هم وقتیکه بخود افتد نظرم * والسلام شرظ ام الملک
ورود الهام آلود بیدل نوازنامه باخبار جمعیت ذات تنزه[2] صفات و صحت
مزاج تقدس آیات دعاگوی نفس باخته را زنده جاوید گردانید تصور وضع
طبیعت لطافت طینت در اندیشهٔ قطع این همه مراحل خانه در چنین هواے
خارا گداز دل عقیدت منزل را بهر نفس زدن آب میگرد و در سر راه دعا
می پاشید تا بحضرت بیچون دشواری هاے خیالات ما بسهولت مبدل
گردانید و غبار هاے خطرات درشتی بآب آسانی فرونشانید قبله گاها برین
نفس پرور اشتغال دعا نیز سانحهٔ غریبی پیش آمد تا گذشت آنچه گذشت و
باحیاے مجدد متحیر گشت غرض تفصیل آن مصدع سامعه مبارک بالفعل
آن مقدار توانا ست که باظهار رسم عبودیت عذر بید ست و پائی میتواند خواست

[1] قوله خشک و تر کنایت از بد و نیک یا بخیل و کریم ست والله اعلم ۱۲
[2] قوله تنزه بفتح فوقانی و نون و تشدید زاء معجمه مضموم بمعنے پاک بودن از ذمایم ۱۲ ش

مصرع این قدر یاد درعدم بیدل بیادت زنده است * تحریر آلام دوری بی شکوه
تقدیر نیست اقتضای بندگی در همه احوال معذوری ست اکرام اعانتی که
در باب خان سعادت نشان ازان جناب فیاض بظهور آمد شایان اخلاص
والطاف بی پایان بود مصرع از سعی کسی دگر نمی آید راست * تا کی
در طبع یاس پر نزدن * در طاقت مضطرب دم سرد زدن * دشواری هرگاه
که باشد سهلست * گر دست توان بدامن مرد زدن * شعر ذات پاک تو
محض احسان ست * از کرم خبر کرم چه امکان ست * بشاکر خان
غزل است آنکه با تو نشستش جهت اقبال روبروست * هرجا توئی تجلی نصرت
بهانه جوست * گر تیغ ما قلم چهره نگاهبان زجوهرست * زنگار در طبایع بد دل
تیغ بسته است * اخفای نور مهر بعالم چه ممکن ست * کوری بچشم حاسد خفاش
طبع اوست * پوشیده نیست جوهر غیرت درین بساط * سیمای مرد از
عرق سعی آشکار اوست * خوش باش و شادزی که درین عرصه خیال * فتح و باغ
جاودانی واین جمله رنگ و بوست * نفسی که از لب فقرا بلند گردد علم دار
لشکر دعا تصور کردنی ست و هشتی که از دل بیدلان بحرکت آید طبل کوب
پیش آهنگان حشم تمنا بخیال آورد نی یا شخص مقابل اوهام دلیل بحضوری
است و با خیال همه آغوش تخیل شهادت بی نوای شهود انجمن دیدار با تماشای
دیگر احتیاج ندارد و آئینه داری جمال تحقیق سررشته تقلید و تاویل نمیگذارد
تمنای تسلیم عبودیت پرستش جهت آئینه حیرت چیده است و آرزوی
سجده اخلاص ازین سو جبهه نیاز زده با خیده فضل حق مدد فرمای
رفع انتظار یاد زین العابدین خان ع امروز بعد عمر دلدار یاد
کرد * شرمنده تغافل آخر حق وفا ادا کرد * خاک رهیم یار آسمان نمی توان دید *

مژگان خمیده تا چشم آهنگ بینش پاکرد * تا مهلت زندگی مشهود نگاه است
نقش شمار ودیعت دعاییم و تا فرصت تامل متصور اندیشه است شکر گذار
وظیفهٔ ثنا آثار صحت و جمعیت آن ذات در جمیع اوقات لزوم انتساب به اقبال
فتح و نصرت در کل حالات ناگزیر بوس رکاب نظر التفات قدیم ملتفت
تغافل جدید مباد و دور اکرام عمیم غیر از پیمانهٔ تسلسل نگرداناد بهر زا
ابو الوقار ے از نعمت بجا است بکفران نتوان زد * محتاج نیم لیک کریم
است کریم * تحایف آثار اخلاق از عالم بے شائبه اطلاق ورود نوازش ها
فرمود اوراق جبین نیاز بعرق چندین سحر بعرض چکیدن داشت امروز انفعال
آهنگ شکر عطیاتست بشکر الله خان در دکن ے فریاد کز توهم ناحرم
حضوریم * خفاش بے نصیبیم ظلمت شناس نوریم * دو نخ شرمسارے
کوثر شود جبینش * گر این قدر بداند ما را که از که دوریم * خامه حسرت صریر آماده
چندین نیستان فریاد است اما بحکم عجز طاقت سر از نقطهٔ بر داشتن ندارد
و نامهٔ آرزو تحریر مستعد هزار دفتر انشاء لیکن از اقتضاے ناتوانی جبهه بر خط
نمے گذارد اگر واماندگان بادیهٔ نارسائی تکیه بر سجود تسلیم نه نمایند به منزل
جمعیت خضر هدایت ایشان که تواند بود و اگر از پا افتادگان وادی نا امیدے
دست بدامن رضا محکم نکنند امداد دستگیری ایشان که خواهد نمود ے
در سعی وصال تو من عمر نورد * حیران خیالم که چه مے باید کرد * بال فره پرواز
ندارد هیهات * اے نور نظر بسوی چشم برگرد * مقدور بیدلان جز سجدهٔ
نیاز نیست فضل ازل بقبول مشاهدهٔ دولت حضور فائز گرداناد ے زین
مزرعه نی برگ و نه بر میدروم * خود را از پای تا بسر میدروم * از کاشتن آگاه
نیم لیک چو شمع * یکخوشه ز شام تا سحر میدروم * ناگزیر وضع تسلیم خیال دورے

عالم بے شائبه اطلاق ای عالم منزه از شائبه تقیید بودن کنایت از عالم غیب است
قوله کوثر شود جبینش بے پیشانی دوزخ بعرق شرمندگی
212

و تا آخر حال مقید آهنگ قانون حمد و ثنا کاهل قلمی از مقصران نیست اما سرنگونیها
خامه جرأت را چه علاج خاصه در عرض حالات بیدلی مگر بدستور کرم امتیاز اشاره
بیان الطاف بنوازش رقمی پردازد و چشم حیرت غنوده را بر بیدار سے ما مور
سازد ع آئینهٔ تسلیم فضولے چه خیال ست * رنگی تماشیم که تو آن را نمائے *
لله الحمد که از منزویان گوشهٔ خاطر ست و از مقیمان خیال ترحم مناظر جبین
عجز بر آستان اشفاق همه سست و چشم امید همچنان آئینه دار التفات
قدیم والسلام رقعه حرفی چند که موضوع شکر و احسان و اعطای
باشد بهنگام ادای حق هیچ صورت لبستن لب جائز ندارد ناچار سپاس آهنگان
بساط اکرام را با خمیازهٔ آرزوے خموشی یاد ساختن و تا نفس باقی ست
همچنان باشتغال حمد و ثنا پرداختن عندلیبان برگ گل ~~بنفشه~~ تا کجا علم
جرأت نواے بلند گردانند و مطربان ساز بے زبانی بکدام شوخی زخمه
نیاز رسانند لا انحل عطایاکم الا بمطایاکم ع قدر احسان اگر این ست که
من میدانم * لب از زخم نتوان لبست ز شکر مرہم * عجز نارسائیها مصرع
چند پیشکش انجمن حضور میگرداند و امید قبول نیاز بمحفل اقبال
میرساند ع صد ار آئینه با خود دوچار کردم دیدم * بغیر رنگ نبودم بها
کردم دیدم * رباعی بی شبهه نیست هستے از بسکه نا توانیم * یا نقش
آن قدم یا بوسه آن میانیم * با خود اگر نسازیم بر الفت که نازیم * پیریم
ناچار بر خطی شعر بانیم * از کاف و نون دمیدن غیر از عدم چه دارد * چیزے
نیامده حرف آن دیانیم * والسلام رقعه طرب آهنگی شوق
بیدلان تشنهٔ زمزمهٔ آرزوی ست که سخن سنجان محفل آگاه گاہے از دور
نمودهٔ معذورے پیشدل دارند و رنگ افسردگی از طبع پیام مشتاق برآرند

رقعه ۳۱

سعادت مضمون قصیده که امید قبول از جناب ایشان معصوم داشت آئینهٔ
کمال عقیدت مقابل تمنای محبان گذاشت در سعی حصول این دولت تا
نفس باقی ست باید کوشید و مقبول تحسین رسانیدها فطرت باید گردید
العاقبة بالعافیة رقعه تمنا خانهٔ دل تسلیم منزل از پرده های دیدهٔ
انتظار فرش هزار امید در بساط نیاز مهیا دارد یارب که پرتو مقدم انوار توام
چراغ انجمن حضور روشن نماید و زنگار تخییل دوری از آئینهٔ دیدار بست
زداید رقعه نعیم عیش صوبه بهار بسیار کباده قبله آرزوی بیدلان
هر چند عبودیت قدیم هیچ جا لیے اندازهٔ خدمات سرسبزی آرد قوی
از بستر آرایان حرکات نارساست و حواس از گوشه گیران انتظار کمین
فنا در امور جرات سراپا منفعل نفس شماری ست و درستی طاقت آئینه دار
شکوه سازی در این اوقات تلافی بقبول عذر بیدلان ملاحظه نمایند
و حسنه تر جسم احوال بیدست و پایان تصور فرمایند ٥ در پیری ام آخر شد بهار
امید * اعضا درهم شکست چون سایه بید * ای نگاه هرزه تاز بهار داشته
مژگان یکسر چو جاده گردید سپید * والسلام

تمام شد
کتبهٔ دانکچند

۲۱۵

یا مستعان

چه کنم شکیبم و پایم قدمی نزد بهوای تو
که هزار بار آید در عرق بگذرم ز حیای تو

یا عزیز

یا الرشید

نه بدل ز عجز بسازم نه بزور آینه وارسم
بکجا رسم که بجا رسم من بی‌پال ز همه جای تو

یا معین